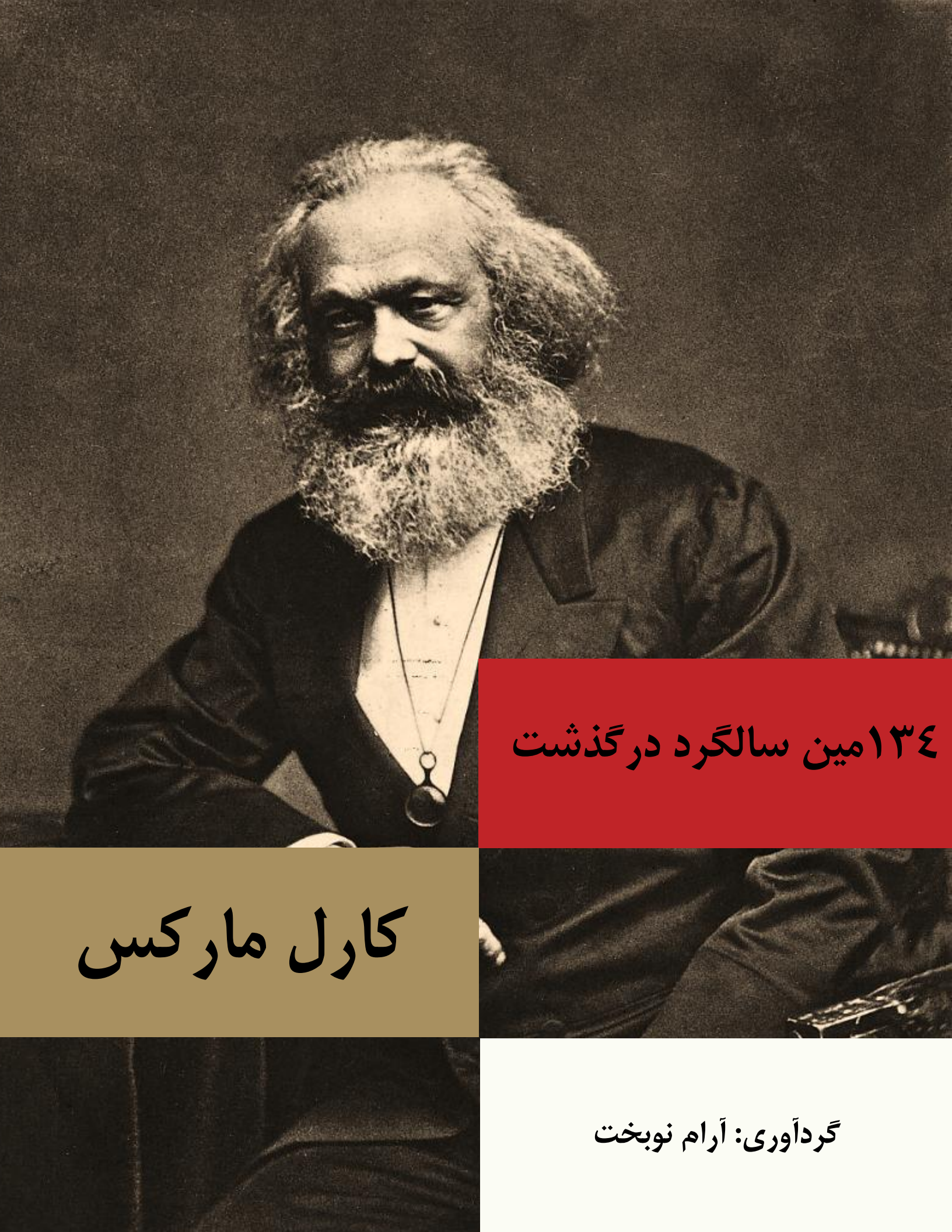




۱۳۴مین سالگرد درگذشت

کارل مارکس

گردآوری: آرام نوبخت

به مناسبت ۱۳۴مین سالگرد درگذشت کارل مارکس

۳	مقدمه: بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی
۱۱	کارل مارکس: محق تر و مرتبط تر از هر زمان دیگری!
۱۹	به مناسبت ۱۳۳مین سالگرد درگذشت مارکس
۳۰	سوسیالیست ها پیش از مارکس
۳۳	چرا مارکس ماتریالیست بود
۳۶	مارکسیسم: «راهنمای عمل و نه دُگم»
۳۹	اثبات عقاید مارکسیستی در عمل

مقدمه: بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی



اواخر سال گذشته میلادی، مطلبی به عنوان جمع بندی و ارزیابی فشرده تحولات یک ساله سرمایه داری جهانی تهیه شده بود که با این جمله آغاز می شد: «هراس، بدبینی و چشم اندازهای منفی نسبت به سال جدید، در سطر به سطر گزارش ها و سخنان محافل حاکم سرتاسر جهان موج می زند. این بار به زحمت می توان اثری از خوش بینی در نظرات حکومت ها سراغ گرفت». منتها گذشت کم تر از یک ماه از سال جاری، نشان داد که حتی این بدبینی ها هم عناصر زیادی از خوش بینی را در خود جای می داده اند.

از سال ۲۰۰۸ تا به الآن، همه متریک ها و شاخص سنجش اقتصادی، از تولید گرفته تا سرمایه گذاری مولد و رشد دستمزدها، به طور مداوم پایین تر از تخمین ها و پیش بینی های اقتصاددانان بوروژازی از آب درمی آمده اند. در عوض اقتصاد سرمایه داری جهانی تنها در یک حوزه قابلیت بالای خود را به اثبات رسانیده و آن زایش میلیارددرهایی است که فقط مانند انگل از بدن میزبان خود تغذیه می کنند. کل فعالیت های مالی انگلی و اجتماعاً مخرب این اقلیت، از یک سو معاملات ادغام و تصاحب شرکت ها، بازخريد سهام (با اتکا به پول ارزان بانک های مرکزی جهان)، بورس بازی و املاک است، و از سوی دیگر اخراج های دسته جمعی، کاهش دستمزدها و حمله تمام عیار به طبقه کارگر.

چهارشنبه هفته پیش، با آغاز «مجمع جهانی اقتصاد» در شهر «داووس» (سوئیس)، بخش کثیری از همین اقلیت انگشت‌شمار انگلی و سیاستمداران دنیا، در یک جا گرد آمدند تا در وسطِ اسکی در کوه های آلپ و صرف شامی به بهای هر پُرس ۱۰۰۰ دلار، به «مأموریت» خود، یعنی «بهبود وضعیت جهان» (بنا به تعریف وب سایت این مجمع) عمل کنند.

طبق جدیدترین گزارش اوکسفام «در سال ۲۰۱۵، تنها ۶۲ نفر ثروتی معادل ۳٫۶ میلیارد نفر، یعنی نیمه پایینی جمعیت جهان داشتند».

ثروت این ۶۲ نفر که اکثراً به نشست داووس دعوت شدند، از سال ۲۰۱۰ به این سو ۴۴ درصد افزایش پیدا کرده است، در حالی که ثروت نیمه پایینی جمعیت جهان طی همین دوره، برعکس ۴۱ درصد سقوط کرده است!

در نتیجه، مأموریت «بهبود وضعیت جهانی»، دقیقاً اسم رمز برای یافتن تمهیداتی علیه طبقه کارگر جهانی است که موقعیت ممتاز طبقه حاکمی را که امروز در این «۶۲ نفر» جلوه یافته، حفظ کند.

«مجمع جهانی اقتصاد» امسال در سایه بحران هایی برگزار می شود که نظایر آن از جنگ جهانی دوم به این سو بی سابقه است. در حوزه اقتصادی، لفظ «بُن بست» ملایم ترین واژه برای توصیف وضعیت کنونی سرمایه داری جهانی است.

«ویلیام وایت»، اقتصاددان ارشد سابق «بانک تسویه حساب های بین المللی» و سرپرست فعلی کمیته بازنگاری «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» در آستانه نشست داووس، اعلام کرد که «وضعیت وخیم تر از سال ۲۰۰۷ هست. مهمات اقتصادی کلان ما برای مبارزه با رکودها اساساً ته کشیده است».

«صندوق بین المللی پول» با انتشار گزارشی، پیش بینی های خود برای رشد جهانی سال جاری و ۲۰۱۷ را پایین تر آورد و هشدار داد «اگر موفق نشویم سکان هدایت تحولات کلیدی جهان را به دست بگیریم، رشد اقتصادی می تواند از ریل خارج شود». این نهاد رشد جهانی ۳٫۴ درصدی را برای سال ۲۰۱۶ پیش بینی می کند، در حالی که اکتبر سال پیش این رقم را ۳٫۶ درصد برآورد کرده بود. به علاوه رشد پیش بینی شده سال ۲۰۱۷ نیز از ۳٫۸ درصد، به ۳٫۶ کاهش پیدا کرده است. احتمال می رود که اقتصاد امریکا نیز با نرخ ۲٫۶ درصد

در سال های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ (به جای نرخ سابق ۲,۸ درصد) رشد کند؛ و نرخ پیش‌بینی شده رشد منطقه یورو نیز از رقم پیشین ۱,۸ درصد به ۱,۷ تقلیل داده شده است.

در این میان، تمرکز اخص بر روی بحران اقتصادی چین بوده است، که به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان و تأمین کننده اصلی نیروی کار ارزان شرکت های بین المللی، تا مدتی و به ویژه از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ به این سو، «موتور رشد» و «کمک فنر» برای سرمایه داری علیل جهانی محسوب می شد. اما مشکلات کنونی چین، خود نمود یک بحران عمیق جهانی است که قانون اصلی آن ایالات متحده آمریکا بوده است.

رشد آهسته تر اقتصاد چین، خود عامل اصلی پشت سقوط آزاد بهای بسیاری از کالاها بوده است. از ۴۶ کالای تحت نظارت «بانک جهانی»، بهای ۴۲ قلم اکنون در پایین ترین سطح از اوایل دهه ۱۹۸۰ قرار دارد. در حالی که تنش های خاورمیانه رو به صعود هستند، قیمت های نفت به سقوط ادامه می دهند، و نخستین هفته ماه ژانویه را با هر بشکه ۳۲ دلار آغاز کردند. اکثر نهادها در حال پایین آوردن تخمین های پیش بینی شده خود از بهای نفت در سال ۲۰۱۶ هستند، به طوری که شرکت مالی «مورگان استنلی» آن را هر بشکه ۲۰ دلار پیش بینی می کند. کاهش درآمدهای نفتی، اکثر کشورهای تولید کننده نفت را به سوی رکود و بحران هل داده، و این همراه شده است با تشدید نارضایتی های سیاسی از عربستان سعودی تا ونزوئلا. «آژانس بین المللی انرژی» اخیراً هشدار داد که با بازگشت نفت ایران به دنبال رفع تحریم ها به بازار، بازار نفت جهانی «می تواند از مازاد عرضه اشباع شود» و این امر «توانایی نظام نفتی به جذب مازاد» را با مشکلات جدی رو به رو خواهد کرد.

آهستگی رشد اقتصادی چین، کاهش بهای نفت و چشم اندازهای منفی رشد اقتصاد جهانی در سال جاری، در مجموع ارزش شاخص های بورس جهانی را از چین تا اروپا و آمریکا پایین آورده اند.

سیاست های «تسهیل کمی» بانک مرکزی آمریکا و سایر کشورهای جهان که تریلیون ها دلار به نظام مالی جهانی تزریق کردند، آن چنان میزان استقراض شرکت ها در «بازارهای نوظهور» را بالا بردند که سطح بدهی آن ها با بیش از ۴ برابر افزایش، از ۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۴ به بیش از ۱۸ تریلیون دلار تا سال ۲۰۱۴ رسیده است. اکنون این پول ها برای خروج صف بسته اند. به گفته «مؤسسه مالی بین المللی»، سال گذشته بازارهای نوظهور شاهد خروج ۷۳۵ میلیارد دلار سرمایه بودند که بخش اعظم آن از چین بوده است. بدهی

هایی که طی هشت سال روی هم تلنبار شده اند، عموماً هرگز دیگر قابل پرداخت نخواهند بود. درست به همین دلیل است که «ویلیام وایت» می گوید: «بازارهای نوظهور بعد از بحران بانک لیمان بخشی از راه حل بودند. اما حالا خود بخشی از مشکل هستند».

صعود چین به عنوان یک قدرت اقتصادی جهانی، ارتباط تنگاتنگی دارد با افول امپریالیسم امریکا که در مرکز بحران سرمایه داری جهانی است. تبدیل این رژیم مائوئیستی به انبار نیروی کار ارزان و استثمار برای ابرشرکت های فراملی، روی دیگر انحطاط صنایع امریکا و نقش بیش از پیش مسلط طفیلی گری مالی در اقتصاد امریکا است.

طی چند دهه گذشته «وال استریت»، به طور مداوم مشغول دمیدن به حباب هایی مالی بود که یکی از پس دیگری می ترکیدند و راه را به روی بحران بعدی باز می کردند (بحران مالی ۱۹۹۷ آسیا؛ حباب «دات کام» از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰؛ شیادی وام های رهنی درجه دو و بروز بحران مالی ۲۰۰۸). در این بین، زیرساخت های اجتماعی نابود شدند و طبقه کارگر بود که عمیق تر از پیش به ناامنی اقتصادی و فقر درگلتید.

هفته گذشته شرکت های بزرگ سرتاسر جهان، خبر از تعدیل و کاهش تند نیروی کار خود را دادند. طلایه دار این روند حذف مشاغل، شرکت های انرژی، به خصوص در صنایع نفتی و گازی هستند که از سقوط قیمت های نفت به سختی ضربه دیده اند. به عنوان مثال «شلومبرژه»، بزرگترین شرکت حفاری و تکنولوژی نفتی، روز پنجشنبه اعلام کرد که ۱۰ هزار موقعیت شغلی، معادل با ده درصد نیروی کار خود را حذف خواهد کرد. یا «رویال داچ شل» گزارش داد که برنامه خود برای حذف ۷۵۰۰ فرصت شغلی را امسال به ۱۰ هزار و ۳۰۰ شغل افزایش خواهد داد.

این حمله گسترده از بالا، با رشد مقامات طبقه کارگر از پایین رو به رو شده است. درست به همین دلیل است که مثلاً رژیم تا مغز استخوان گنبدیده چین، از تبعات سیاسی و اجتماعی خصوصی سازی، حذف مشاغل و سایر سیاست های درخواستی سرمایه بین المللی و باند حاکم کنونی، وحشت زده است. سال پیش شمار اعتصابات و اعتراضات کارگری چین به بیش از دو برابر سال قبل رسید. این تصویر از رشد مبارزات را می توان در سرتاسر جهان، از جمله در اروپا و امریکا نیز دید.

انحطاط تاریخی امپریالیسم امریکا و متحدین آن، و سر بر آوردن قدرت های جدید سرمایه داری مانند چین، و همین طور افزایش مقاومت طبقه کارگر در سرتاسر جهان، روی هم رفته طبقات حاکم را به سوی خروج از بحران با استفاده از ابزار میلیتاریسم و جنگ کشانده است (به طور اخص، امریکا؛ ژاپن و آلمان). بی دلیل نیست که طبق تخمین «مؤسسه بین المللی پژوهش های صلح استکهلم»، مخارج نظامی جهان در سال ۲۰۱۴، رقم نجومی حدوداً ۱۷۷۶ میلیارد دلار بوده است.

تنازعات ژئوپلتیک کنونی، به خصوص در خاورمیانه را باید در چنین بستری درک کرد. عملاً هر گوشه جهان یا به میدان نبرد تبدیل شده یا به طور بالقوه مستعد تبدیل به آن است. قدرت های امپریالیست جهان و متحدین شان (نظیر عربستان، قطر، ترکیه و اسرائیل)، به همراه دیگر دولت های سرمایه داری ارتجاعی (مانند جمهوری اسلامی ایران، روسیه، و ...) در کشمکش با یکدیگر منطقه خاورمیانه را از هم دریده اند. و این در حالی است که توافق اخیر برجام میان ایران و ۵+۱، منجر به واکنش متحدین سنتی امریکا، یعنی عربستان، ترکیه و اسرائیل شده است. جنگ های نیابتی، جنگ داخلی، کشتار و تغییر رژیم، منطقه را به کابوس تبدیل کرده است. به دنبال رقابت های امریکا و ناتو با روسیه، اروپای شرقی مجدداً میلیتاریزه شده است. در شرق آسیا نیز امریکا در حال دست زدن به تحرکاتی خطرناک علیه چین بر سر مسأله «دریای جنوب چین» است. در آفریقا نیز امپریالیسم امریکا و اروپا مشغول برنامه ریزی عملیات در لیبی، کامرون، نیجریه و سایر کشورها هستند.

نتیجه این وضعیت، اضافه شدن «بحران پناهندگی» به مجموعه نامتناهی بحران های سرمایه داری بوده است. «بحران پناهندگی» که به اعتراف سازمان ملل حادثه از جنگ جهانی دوم است، تاکنون طبق آخرین تخمین ۶۰ میلیون نفر را آواره کرده است.

در آخرین هفته های سال پیش، اتحادیه اروپا با انعقاد قراردادهای کثیفی با دیکتاتوری های آفریقا و رژیم استبدادی ترکیه، سیاست بازدارندگی پناهندگی را رو به بیرون بسط داده است. حکومت آنکارا پیشنهاد سه میلیارد یورو برای جلوگیری از ورود پناهندگان به اروپا را دریافت کرده، و در این میان به کشورهای آفریقایی گفته شده است که اعطای کمک های توسعه، تنها منوط به همکاری در زمینه سیاست بازدارندگی پناهندگان خواهد بود.

اتحادیه اروپا حتی از مداخله دادن دیکتاتوری «اریتره» که پناهندگان را به گلوله می بیند یا دیکتاتوری سودان که دیوان بین المللی کیفری برای رئیس جمهورش «عمر البشیر» به اتهام ارتکاب نسل کشی و جنایات جنگی حکم بازداشت صادر کرده است، دریغ نمی کند.

ورود تقریباً ۱ میلیون پناهنده در طی یک سال گذشته به خاک اروپا (یعنی تنها ۰,۲ درصد از کل جمعیت ۵۰۸ میلیونی اتحادیه اروپا)، به بهانه ای برای توجیه چرخش به راست کنونی تبدیل شده است.

حملات تروریستی پاریس، «سن برناردینو» (کالیفرنیا) و حوادث شب سال نو در شهر کلن آلمان (مبنی بر ادعای موج گسترده تعرض جنسی پناهجویان به زنان در جشن سال نو)، همگی برای تشدید حملات به حقوق دمکراتیک در داخل و مداخلات نظامی در خارج مورد بهره برداری قرار گرفته اند.

به این ترتیب همان ته مانده های دمکراسی بورژوازی هم در حال نابودی است. در حال حاضر فرانسه تحت یک «وضعیت فوق العاده» دائمی است. اعتراضات و اعتصابات به شدت محدود شده اند. مدتی پیش دادگاه کیفری شهر «امیان» شمال فرانسه، هشت کارگر سابق کمپانی تایر و لاستیک سازی «گودیر» را به اتهام گروگان گرفتن دو مدیر در ژانویه ۲۰۱۴، به دو سال زندان محکوم کرد، که شامل ۹ ماه حبس بدون امکان آزادی مشروط می شود.

در چنین اوضاعی، نیروهای فاشیستی و شبه فاشیستی (نظیر «طلوع طلایی» در یونان، «جبهه ملی» در فرانسه، «پگیدا» در آلمان و شخص «دونالد ترامپ»، کاندیدای ریاست جمهوری امریکا) رو به رشد هستند.

این ها همان خصوصیات هستند که در مراحل اولیه و جنینی شان، از سوی لنین تشخیص داده شده بودند. لنین در شاهکار خود، «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۷) توضیح داد که گرایش به سوی طفیلی گری مالی، انحصار، دیکتاتوری و جنگ، صرفاً نتیجه سیاست های ذهنی انتخابی رهبران سیاسی نیست، بلکه تجلی گرایش های بنیادی سرمایه داری در دوره انحطاط و بیماری آن است.

اما در این میان، سرمایه داری علاوه بر سرکوب پلیسی و جنگ، یک برگ برنده دیگر هم برای بقای خود دارد و آن گرایش های چپ خرده بورژوازی است. یکی از تجربیات استراتژیک بسیار مهم برای طبقه کارگر جهان در سال ۲۰۱۵، انتخاب «سیریزا» (ائتلاف چپ رادیکال) در یونان بود، که قدرت گیری آن از سوی برخی به مثابه یک نقطه عطف در سیاست جهانی ترسیم و معرفی می شد. اما طی یک سال، سیریزا یک به یک وعده

های انتخاباتی خود را زیر پا گذاشت و هم اکنون سیاست هایی را پیش می برد که اصولاً در مخالف با آن ها انتخاب شده بود. انتخابات اسپانیا نیز نشان دهنده رشد قابل توجه متحد سیریزا، «پودموس»، با ژست های ضد ریاضتی بوده است.

اما تجربه یونان نشان داد که احزابی نظیر «پودموس»، «سیریزا»، «حزب چپ» آلمان و نظایر این ها در سطح جهان، تمام و کمال در تقابل با طبقه کارگر صف آرایی کرده اند و اصولاً وظیفه ای جز ممانعت از انقلاب و خرید وقت تنفس برای بورژوازی بحران زده ندارند. سالی که سپری شد، نه فقط ورشکستگی سیاسی چپ خرده بورژوازی را آشکار کرد، بلکه نشان داد بورژوازی چگونه در پوشش «چپ»، چرخش به «راست» خود را پنهان می کند.

وضعیت کنونی همین یک سال گذشته نشان می دهد که سرمایه داری مدت هاست که با پشت سر گذاشتن ظرفیت های خلاق خود، به یک نظام ارتجاعی محض تبدیل شده و هیچ منفذی برای رشد و پیشرفت نیروهای مولد باقی نگذاشته است. اما برخلاف دیدگاه دترمینیستی، سرمایه داری خود به خود دچار فروپاشی نمی شود؛ بلکه از یک بحران به بحران دیگر درمی غلتد. در نتیجه هیچ گزینه دیگری، به جز گزینه انقلاب سوسیالیستی، یعنی تنها انقلاب آگاهانه و بابرنامه برای نابودی این سیستم در مقابل طبقه کارگر نیست.

اعتصابات و تظاهرات وسیع ضد ریاضتی در اروپا یا مبارزات نیروهای مترقی خاورمیانه (مانند تجربه درخشان کوبانی در سوریه، مبارزات کردهای ترکیه، اعتراضات کارگری و اجتماعی ایران، اعتراضات لبنان به دنبال «بحران زباله»، اعتراضات توده ای در عراق، و تجمع گسترده مردم افغانستان در مقابل ارگ ریاست جمهوری در اعتراض به حاکمیت و کشتار طالبان و ...)، همه و همه نشانه وجود پتانسیل مبارزاتی برای ساختن یک بدیل است.

این که آثار مارکسیستی مانند «مانیفست کمونیست» و «کاپیتال» به آثار پرفروش جهان تبدیل شده، یا فردی (هرچند شاید) مانند «برنی ساندرز» می تواند با صحبت از «سوسیالیسم» در جامعه سنتاً راست امریکا کمپین های موفق داشته باشد، نشان می دهد که ایده های سوسیالیسم تاچه حد موضوعیت دارد.

اما به همان میزان که حیات نکبت بار سرمایه داری به طول انجامیده، از زمان نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ به این سو نیز این وظیفه در همه کشورها به تعویق افتاده است. همان طور که در

سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم به قلم تروتسکی گفته شد: «پیش گزاره های عینی انقلاب پرولتری، نه فقط به “بلوغ” رسیده، بلکه از شدت بلوغ به نوعی در حال گندیدن است. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به بحران رهبری انقلابی تقلیل می یابد».

ریشه شکست های تاکنونی طبقه کارگر در براندازی نظام سرمایه داری را باید در همین «بحران رهبری انقلابی» و نه «ناتوانی» طبقه کارگر جستجو کرد؛ حل این بحران، وظیفه اخص مارکسیست های انقلابی است.

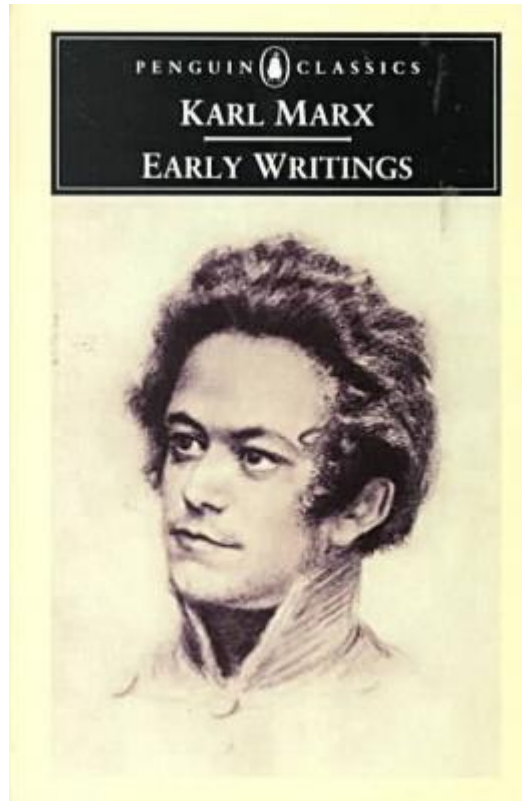
ارتقای سطح آگاهی فعلی ضد سرمایه داری به آگاهی انقلابی، تبدیل مبارزات خودانگیخته و پراکنده به مبارزات منسجم و سازمان یافته طبقه کارگر، تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و حول برنامه انقلابی در درون طبقه کارگر، آن هم بر پایه بخش پیشروی این طبقه باشد (و نه اصلاحات «انسان دوستانه»، فعالیت های باری به هرجهت و خرده کاری های پراکنده). این همان ظرفی است که برای انقلاب سوسیالیستی - یعنی نخستین انقلاب در تاریخ بشر که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه دگرگون کند - لازم است؛ این دقیقاً همان ظرفی است که غیابش، امضای سند شکست قطعی طبقه کارگر است و انقلاب را به تعویق می اندازد. واقعیات موجود نه فقط غیاب «حزب پیشتاز انقلابی» و ضرورت آن را نشان می دهد، بلکه به خوبی اثبات می کند که احزاب موجود، هیچ یک مرتبط با طبقه کارگر نیستند و خود به مانع پیشروی آن مبدل شده اند. در حال حاضر هیچ وظیفه ای به اندازه تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، این چنین مبرم و حیاتی نیست.

آرام نوبخت

۴ بهمن ۱۳۹۴ (۲۴ ژانویه ۲۰۱۶)

کارل مارکس: محق تر و مرتبط تر از هر زمان دیگری!

(به مناسبت ۱۹۸مین سالروز تولد کارل مارکس)



الکس گرانت

«مانیفست کمونیست» با این خطوط آغاز می شود که «شبحی بر فراز اروپا در گشت و گذار است». بیش از ۱۶۰ سال بعد، به نظر می رسد که شبح مارکسیسم، با افزایش هر روزه مخالفین و هوادارانش، نیرومندتر از هر زمانی است. اما چرا یک شاگرد فلسفه آلمان قدیم که بیش از ۱۰۰ سال پیش در گورستان «های گیت» لندن به خاک سپرده شده، این چنین مناقشه انگیز است؟

اگر هر کسی به روزنامه ها، گفته های سخنگویان دولت، قضات، تجار و آکادمیسین ها یا حتی جناب پاپ مقدس سر بکشد، خواهد شنید که مارکسیسم کهنه، بی ربط، نادرست و مرده است. اما این سؤال مطرح می شود که اگر هست، پس چرا چنین وقت و انرژی و پولی صرف ردّ چیزی می شود که مرده است؟ دست کم جناب پاپ باید این گفته انجیل را به یاد بیاورد که «بگذار مردگان، مردگان خود را دفن کنند».

سرمایه داران هم هر خصلتی می توانند داشته باشند جز دست و دل بازی و ولخرجی. پس در پاسخ به این که چرا ثروتمندان و قدرت‌مداران چنین پول‌ها و وقت‌هایی را برای مبارزه با این ایده به اصطلاح «مرده» بذل و بخشش می‌کنند، تنها به این نتیجه می‌رسیم که چون این ایده به هیچ وجه نمرده است؛ در واقع مارکسیسم واقعیت نظام این حضرات، یعنی سرمایه داری را افشا می‌کند و آن‌ها هم باید هر آن‌چه را که لازم است انجام دهند تا این واقعیت را از دید مردم- به خصوص کارگران و جوانان- پنهان کنند.

«مارکسیسم کهنه شده»

گفته می‌شود که مارکسیسم، یک ایده کهنه است و ما به چیزی جدید نیاز داریم. این نقد، با انواع مغلطه‌ها همراه هست. فراوان هستند ایده‌های قدیمی که امروز درست به اندازه زمان شکل‌گیری شان معتبر هستند. آیا مثلاً باید کل فلسفه یونان را دور بیندازیم، چون قدیمی است؟ آیا هیچ چیزی نیست که بشود از ظهور و سقوط امپراتوری روم، امپراتوری بریتانیا، آلمان نازی و غیره آموخت؟ ضمناً چه چیزی خیلی «قدیمی» محسوب می‌شود؟ هر چیزی که مال ۱۰۰ سال پیش باشد؟ یا ۵۰ سال؟ یا ۱۰ سال؟ ماه پیش؟ دیروز؟ نتیجه منطقی چنین نقدی این است که ما باید همه دانش و تجربه را دور بیندازیم. به علاوه چنین ادعایی از طرف سرمایه داری ریاکارانه است. اگر مارکسیسم قدیمی است، در آن صورت سرمایه داری که قدیمی تر است. «آدام اسمیت» که اقتصاد سیاسی کلاسیک سرمایه داری را تکامل بخشید، درست یک قرن پیش از مارکس قلم می‌زد! اما اسمیت هنوز هم در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود و خود یکی از سرفصل‌های دروس اقتصادی است.

شما یک نسخه از «مانیفست کمونیست» را بردارید، بعد به کتابخانه بروید و درباره هر کتاب دیگری که در قرن ۱۹ نوشته شده باشد جستجو کنید. به استثنای کتاب «منشأ انواع» داروین، هر کتاب دیگری که انتخاب کنید تقریباً به طور قطع صرفاً موضوعیت تاریخی دارد و درباره جامعه امروز حرف نسبتاً کمی دارد. برعکس، به استثنای این یا آن کتاب، هیچ کتابی مدرن‌تر از «مانیفست» مارکس و انگلس پیدا نمی‌کنید. در این کتاب، مسأله تقسیم جامعه به طبقات، پدیده جهانی سازی، بحران‌های جهانی اضافه تولید، دولت، استثمار و ستم بر زنان توضیح داده می‌شود.

بعد می‌گویند: «اما مارکس درباره طبقه کارگر حرف می‌زد- طبقه کارگر دیگر به آن صورتی که در قرن ۱۹ بود، وجود ندارد!». این گفته کاملاً درست است، اما در عین حال نقد به مارکسیسم نیست. کسانی که به

چیزهای «قدیمی» وقعی نمی گذارند، اغلب با سرخوشی تمام اصلاً نمی دانند که وضعیت امور در گذشته چگونه بوده است. اگر قرار بود افسانه ها را باور کنیم، لابد ارتش کارگران صنعتی صبح به صبح که بلند می شد آماده بود که انجیل مارکس مقدس را بخواند، اما امروز که ما در دنیای «آی‌پد» و رسانه های اجتماعی هستیم، حواس و حوصله برایمان نمی ماند. ای کاش این فانتزی درست بود. در دوره مارکس و انگلس، اکثریت قاطع بشریت، دهقانان بودند و نه کارگران مزدبگیر. تنها در بریتانیا بود که طبقه کارگر اکثریت جامعه را می ساخت. در کمون پاریس ۱۸۷۱، یعنی تنها انقلابی که مارکس برای دیدنش زنده بود، یک کارگاه متوسط متشکل از تنها هشت کارگر بود. این کم تر از نصف تعداد «همقطاران» در یک فروشگاه فست فود یا کافی شاپ است که ظاهراً «تمیزه» شده اند و آگاهی طبقاتی به هیچ شکل در آن ها نفوذ نمی کند. با این وجود کارگران پاریس به بیان مارکس «به آسمان یورش بودند».

منتقدین می گویند که این رویداد برای پاریس سال ۱۸۷۱ خوب بود، اما الآن وضعیت فرق کرده. باز هم در این جا روشن نمی شود که تفاوت در چیست و چرا این تفاوت چنین تأثیر تعیین کننده ای دارد. تو گویی مردمی که در این رویدادها شرکت داشتند، نه انسان، بلکه موجوداتی از کره مریخ بودند. این نوع اتهام، صرفاً در مورد مردمی نیست که به دوره های زمانی دیگری تعلق دارند؛ بلکه برای توجیه این هم استفاده می شود که چرا نمی توانیم از جنبش ها و رویدادهای سایر نقاط جغرافیایی بیاموزیم. یک برداشت اساساً نژادپرستانه وجود دارد مبنی بر این جنبش ها در سایر کشورها، مثل تحولات «بهار عربی»، هیچ چیزی ندارند که به ما بیاموزند، چون ما مثل آن مردم نیستیم. یکی از نقل قول های قدرتمند مارکسیستی که این گفته را رد می کند، چنین است «هستی اجتماعی است که آگاهی اجتماعی را تعیین می کند». بر این مبنا، اگر شما مردمی را مدتی کافی در شرایط نابرابری و بی عدالتی قرار دهید، آن ها نهایتاً برخوانند خاست. این برداشت به مراتب عمیق تر از این است که بگوییم هیچ کدام از ما هیچ وجه اشتراکی با دیگران نداریم - یعنی صرفاً افرادی تصادفی هستیم که آزادانه و بی منظور، این دور و بر شناور هستیم.

اتفاقاً در فیزیک پیش بینی حرکت یک مولکول گاز ناممکن است، اما اگر میلیون ها مولکول را جمع کنید در آن صورت می شود پیش بینی های دقیقی داشت. این به «حرکت براونی» شهرت دارد. مارکس هرگز نگفت که شرایط فردی، آگاهی فردی را تعیین می کند، و خودش همیشه تلاش های صورت گرفته برای جعل تئوری او به این شکل جبرگرایانه را تمسخر می کرد. مارکسیسم تماماً با جبرگرایی اقتصادی بیگانه است (اگرچه

برخی استالینیست‌ها بابت این اتهام مقصر هستند؛ همه آن‌چه که مارکس و انگلس گفتند، این بود که شرایط اقتصادی یک زیربنا را شکل می‌دهد، و سیاست و فرهنگ به طور غیرمستقیم به این زیربنا واکنش نشان می‌دهند. باز هم می‌بینیم که این گفته به مراتب عمیق‌تر از این است که بگوییم اقتصاد اصلاً هیچ تأثیری ندارد.

«طبقه کارگر وجود ندارد»

برگردیم به این نکته که طبقه کارگر امروز به همان شکل دوره مارکس وجود ندارد. این که بدهی و پرواضح است. طبقه کارگر، تولید مانوفاکتور در کارگاه‌های کوچک را آغاز کرد. صنعت بزرگ و خط مونتاژهای «فوردیسم» در واقع خصوصیات دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ هستند، یعنی مدت‌ها پیش از درگذشت مارکس (گرچه او این را پیش‌بینی کرده بود). متعاقباً از دهه ۱۹۷۰ به این سو یک فرایند «صنعت زدایی» در جهان غرب وجود داشته است. با این حال در مقیاس جهانی درست نیست بگوییم که طبقه کارگر ضعیف‌تر از قبل است؛ درست برعکس. به عنوان مثال در سال ۲۰۱۳ چین بالغ بر ۲۳۰ میلیون کارگر صنعتی داشت، یعنی افزایشی معادل ۲۹ میلیون کارگر طی پنج سال گذشته. این را باید مقایسه کرد با کل نیروی کار ۱۵۵ میلیونی ایالات متحده آمریکا که شامل کارگران همه بخش‌ها می‌شود. طبقه کارگر تغییر کرده است، و همیشه تغییر می‌کند، اما به این معنی نیست که این مردم، کارگر نیستند. اگر شما برای یک حداقل‌بخور و نمیر کار کنید و برای پرداخت صورتحساب‌ها لنگ دست‌مزد باشید، در این صورت جزئی از طبقه کارگر هستید و مشاهدات مارکس در مورد شما هم مصداق دارد. کارگران بخش خدمات هم هنوز کارگر هستند. مضحک است که در دهه ۱۹۳۰، منتقدین مارکسیسم گمان می‌کردند که خط مونتاژ، پاسخی به مارکسیسم است. کنار درِ کارخانه‌های بزرگ خودروسازی، نگهبانان مسلح مستقر بودند و سازماندهان اتحادیه‌ها خوش شانس بودند که فقط با یک بار کتک خوردن، از معرکه بگریزند. در آن مقطع با صدایی به بلندی ناقوس کلیسا گفته می‌شد «ببینید! طبقه کارگر تغییر کرده». با این وجود منطق مبارزه طبقاتی نهایتاً پیروز شد. بعد از یک رشته اعتصابات مبارزه جویانه و اشغال کارخانه، کارگران این کارخانه‌ها متشکل شدند. متعاقباً کارگرانی که به طور خصمانه‌ای با تشکل ضدیت داشتند، به ستون فقرات جنبش کارگری در دوره پس از جنگ تبدیل شدند. امروز این دستاوردها به خاطر برون‌سپاری تولید و قرارداد با پیمانکار بیرونی با خطر رو به رو هستند، و کارگران چین هم هنوز مبارزات تندتری را برای کسب حقوق ابتدایی خود در راه دارند. مبارزه طبقاتی ادامه دارد.

واقعیت این است که وضعیت امروز با آن چه در دوره مارکس بود تفاوت دارند: طبقه کارگر بخشی به مراتب نیرومندتر از جمعیت، با نیرویی به مراتب بیش‌تر را شکل می‌دهد. این که آیا کارگران نسبت به این موضوع آگاه هستند یا خیر، موضوع دیگری است و به مسأله رهبری برمی‌گردد. با این حال در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، کار مزدی تا ۸۵ درصد جمعیت و بیش از ۵۰ درصد جمعیت جامعه در تقریباً هر یک از کشورهای کره زمین را شکل می‌دهد. تا پیش از جنگ جهانی دوم، کم‌تر از ۵۰ درصد جمعیت اکثر کشورهای اروپایی در زمره طبقه کارگر بودند.

با این حال، در سالن‌های همایش دانشکده‌ها، اساتید همچنان به ما می‌گویند که طبقه کارگر دیگر وجود خارجی ندارد. با این حال کاملاً غافل‌اند که بالاخره یک کسی - که نمی‌دانیم کیست - در سالن سخنرانی را باز کرده، دیگری طبقات را نظافت و زباله‌ها را جمع کرده. دیگرانی هستند که نیروی برق چراغ‌ها، پروژکتورها و سایر چیزهایی را که به چشم می‌آیند تأمین کرده‌اند تا فردی بیاید در جمع دانشجویان بگوید انجام دهندگان این کارها وجود ندارند! موقع ناهار، در کافه تریای دانشگاه، لابد غذا با سحر و جادو بدون کمک کسی که اهمیتی داشته باشد، پدیده آمده. گاهی این افراد نامرئی وارد اعتصاب می‌شوند، که آن وقت نادیده گرفتن شان دشوارتر می‌شود. اوایل سال ۲۰۱۴، بیش از ۱ هزار راننده کامیون در بندر ونکوور بابت شرایط بهتر کاری دست به اعتصاب زدند. این اقدام باعث شد که هر هفته کالاهایی به ارزش ۸۸۵ میلیون دلار از انتقال بازمانند.

شاید درست باشد که کارگران صنعتی کم‌تری در کشورهای غربی هستند، اما آن‌هایی که باقی مانده‌اند هنوز هم نیروی عظیمی دارند، منتها اگر از آن استفاده کنند. کارگران بخش خدمات پراکنده‌تر هستند و برخی نیروی کم‌تری دارند، اما این کارگران هم با دستمزد پایین و شرایط وخیم رو به رو هستند. برای این دسته از کارگران شاید ورود مستقیم به مبارزه سیاسی ساده‌تر باشد، در حالی که ایجاد یک تشکل و اتحادیه به خاطر تغییر شیفت‌های کاری دشوار باشد. بسیاری از این کارگران تحصیلات عالی دارند و قادرند به انجام مشاغل پیچیده‌تری هستند. همین تناقض میان جوانان تحصیل کرده و فقدان چشم‌انداز شغل و زندگی شایسته بود که انگیزه و تکانه‌ای برای تحولات «بهار عربی» شد. نهایتاً شرایط اجتماعی مشابه، منجر به آگاهی اجتماعی مشابه می‌شود.

«همه چیز در سرمایه داری فوق العاده است»

راست‌گراها ادعا می‌کنند که سرمایه‌داری بهترین راه تخصیص منابع است. اگر چنین چیزی واقعاً درست بود، دیگر لازم نبود از همان ابتدا این بحث را داشته باشیم، چون همه خیلی راضی‌تر و خوشحال‌تر از این بودند که به مارکس اهمیت دهند. در این حالت مارکسیسم همان قدر جذابیت داشت که نظام فئودالی (و به همان نسبت هم تلاش برای نقد را می‌طلبید، یعنی عملاً هیچ تلاشی). این افراد اغلب خودشان را به شگفت‌انگیزترین و ریاکارانه‌ترین شکل، در تناقضات گیر می‌اندازند. ابتدا یک نفس می‌گویند که سرمایه‌داری فوق‌العاده است، و بعد خواهان ریاضت اقتصادی و کاهش شدید استانداردهای زندگی طبقه کارگر می‌شوند. خوب بالأخره کدام است؟ آیا سرمایه‌داری فوق‌العاده است و بنابراین می‌تواند مسکن، شغل، آموزش رایگان، مهدکودک و حمل و نقل عمومی را در اختیار مردم قرار بدهد یا یک نظام بحران زده است که قادر به تأمین این‌ها نیست؟ قاعدتاً نمی‌تواند هر دو باشد.

بحران مالی جهانی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹، یک نقطه عطف در وضعیت جهان بود و استراتژیست‌های سرمایه‌هیچ راه خروجی نمی‌بینند. آن‌ها ۱۰ تا ۲۰ سال ریاضت اقتصادی و کاهش هزینه‌های عمومی را پیش‌بینی می‌کنند. این آهسته‌ترین «بهبود» در تاریخ سرمایه‌داری به شمار می‌رود و هر بهبودی هم که وجود دارد، قطعاً متوجه حال اکثریت جمعیت نیست.

طبقه کارگر و جوانان نیاز ندارند کسی به آن‌ها بگوید که بحران اقتصادی رخ داده. کل چیزی که نیاز دارند این است که به ترازنامه‌های بانکی و کارت اعتباری‌شان نگاهی بیندازند. با این وجود در همان حال که ناامنی در یک قطب رو به افزایش است، ثروت در قطب دیگری انباشته می‌شود. بهره‌وری، یعنی مقدار ثروت تولیدی به ازای هر ساعت کار، از سال‌های دهه ۱۹۷۰ به این سو در اکثر کشورهای غربی بیش از ۵۰ درصد افزایش یافته است، و با این حال دستمزدهای واقعی در همین مقطع دستخوش رکود بوده‌اند. این مازاد ثروت نصیب ثروتمندترین‌های جامعه می‌شود، یعنی همان کسانی که «جنبش اشغال» به عنوان «۱ درصدی‌ها» خطاب می‌کند. سازمان «آکسفام» آماری منتشر کرد که نشان می‌داد ۸۵ ابرثروتمند جهان، ثروتی بیش از فقیرترین نیمه جهان، یعنی ۳٫۵ میلیارد نفر دارند. مارکس همه این‌ها را پیش‌بینی کرد که به روشنی می‌توان در نقل قول زیر دید:

«ولی کارگر امروزین با پیشرفت صنعتی ترقی نمی‌کند، بلکه برعکس بیش از پیش به پایه‌ای پایین‌تر از شرایط زندگی طبقه خویش تنزل می‌کند. کارگر مسکین می‌شود و این مسکنت با سرعتی بیش از افزایش

جمعیت و ثروت، شدت می یابد. از این جا روشن می شود که بورژوازی نمی تواند بیش از این در نقش طبقه فرمانروای جامعه باقی بماند و شرایط بقای طبقه خویش را به عنوان یک قانون تنظیم کننده به جامعه تحمیل کند. بورژوازی توان فرمانروایی ندارد، زیرا نمی تواند برای برده خویش حتی گذران برده وار را تأمین کند و مجبور است بگذارد تا برده اش به چنان وضعی تنزل کند که به جای آن که بورژوازی از قبل او تغذیه کند، خودش او را غذا دهد، جامعه دیگر نمی تواند زیر فرمان بورژوازی زندگی کند، بدین معنی که زندگی بورژوازی دیگر با جامعه همساز نیست».

چه باید کرد؟

هیچ زمانی روشن تر از این نبوده است که مارکس حق داشت و ما جامعه جدیدی می خواهیم. اما درست همین نکته بسیار مناقشه انگیز است. مجله «رولینگ استونز»، روزنامه «نیویورک تایمز» و حتی «اکنومیست» همگی تفسیرهای هایی در ستایش قدرت تحلیل مارکس منتشر کرده اند. با این حال همه آن ها روی نقد مارکس به سرمایه داری متمرکز می شوند و به هر مفهومی که بخواهد جایگزین سرمایه داری شود، می تازند. در عوض آن ها اصلاحات ملایم نظام مالیاتی را پیش می کشند که به هیچ وجه دست به ترکیب مناسبات بنیادی مالکیت نمی زند. سرمایه داری از این جهت در بحران نیست که اشتباه کار می کند، بلکه در بحران است چون دقیقاً آن طور که باید کار می کند.

در امریکا، شرکت ها بیش از ۱,۵ تریلیون دلار «پول مرده» را بدون سرمایه گذاری تلنبار کرده اند. در کانادا این رقم به ۶۲۶ میلیون دلار می رسد، یعنی بالاترین سهم پول انباشته در کشورهای «گروه هفت». چون بازاری برای سرمایه گذاری این مبالغ هنگفت و سودآوری برای سرمایه دار وجود ندارد. اقتصاددان امروزی به این پدیده «اضافه ظرفیت» می گویند، در واقع به این دلیل از چنین اصطلاحاتی استفاده می کنند که ترسند هر چیزی را به اسم واقعی اش صدا بزنند. این پدیده، «اضافه تولید» است، درست همان طور که مارکس در سال ۱۸۴۸ توضیح داده بود. مارکس هم چنین توضیح داد مادام که کارفرمایان مالکیت ابزار تولید را حفظ می کنند، هیچ راهی برای وادار کردن آنان به سرمایه گذاری این منابع و ذخایر نیست. یک تناقض بنیادی در سرمایه داری وجود دارد، به این نحو که افزایش دستمزدها از سود می کاهد و افزایش سود، از دستمزدها. هیچ «تقسیم منصفانه» ای در درون این نظام نیست، و استثمار نمی تواند در دل این نظام مالکیت خصوصی اصلاح شود.

مارکس به نتیجه انقلاب می‌رسد، انقلابی که به واسطه اش کارگران می‌توانند در نبرد برای دموکراسی پیروز شوند. سرمایه، ابزار تولید و تپه‌های پول، باید از دست طبقه انگلی سرمایه دار گرفته و به دستان کارگران، اکثریت عظیم بشر که کار واقعی را برای خلق این ثروت انجام می‌دهند، سپرده شود. اولین هدف، سرمایه گذاری این منابع برای رفع نیازهای واقعی انسان و نه انتفاع خصوصی است؛ برای تأمین مسکن همگانی، آموزش رایگان و بهبود عظیم بهره‌وری کار. مارکس گفت که بانک‌ها باید ملی شوند و برای رفع نیازهای انسان تحت کنترل دموکراتیک کارگران در آیند.

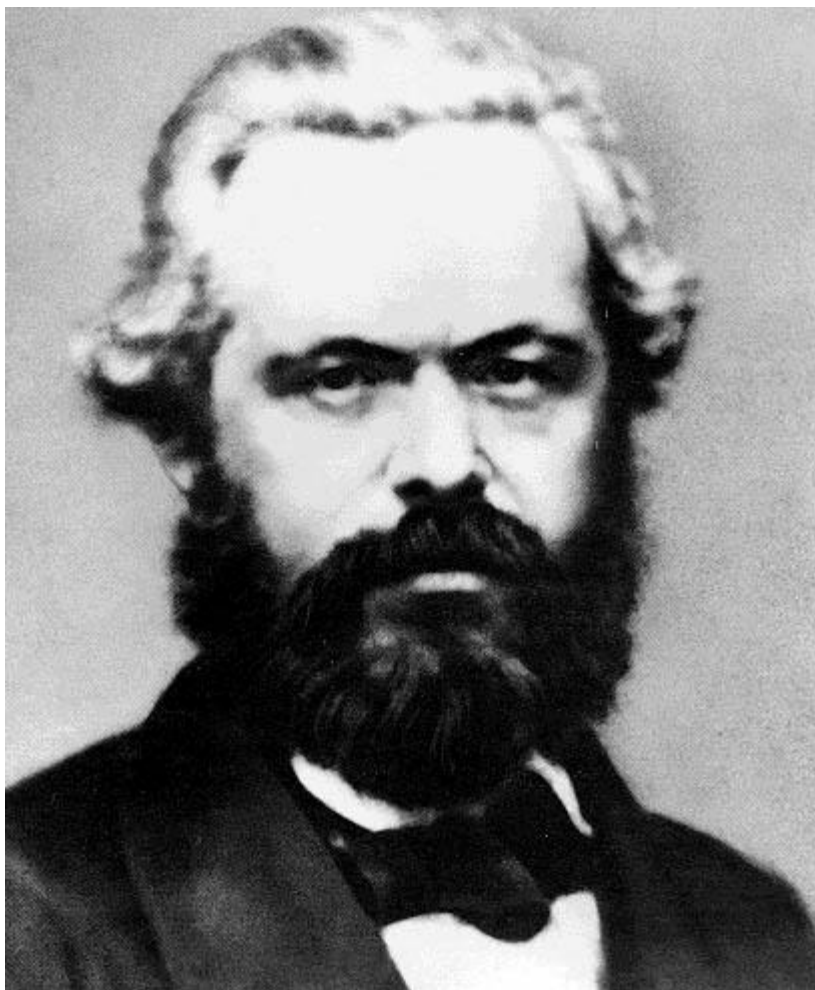
مارکس بر این مبنا بود که برای تعیین تکلیف با این همه کثافت، پلیدی و ناکارایی نظام سرمایه داری از انقلاب سخن گفت. از درون جامعه‌ای که با فقر و بی‌عدالتی و شکاف طبقاتی تکه پاره شده است، یک جامعه نو بر مبنای تولید برای رفع نیاز بنا گذاشته خواهد شد. این جامعه جدید سوسیالیستی برای محو طبقات کار خواهد کرد و اجازه نخواهد داد که فردی کار دیگران را تابع خود کند. همان‌طور که مارکس گفت «به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تخاصمات طبقاتی، ما اجتماعی خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر فرد، پیش شرط تکامل آزاد همه خواهد بود».

موضوعیت و حقانیت مارکس هیچ زمانی بیش از امروز نبوده است. این وظیفه نسل ما است که حرف‌های او را به عمل تبدیل کنیم.

۱۷ سپتامبر ۲۰۱۴

به مناسبت ۱۳۳مین سالگرد درگذشت مارکس، انقلابی بزرگی که با نظر و عمل خود مسیر تاریخ بشر را دگرگون کرد، مطلب زیر که سه سال پیش نوشته شده است، بازانتشار می‌یابد.

۱۳۰مین سالگرد درگذشت مارکس



فیل میچینسن

صد و سی سال پیش، یا به عبارت دقیق‌تر ۱۴ مارس ۱۸۸۳، کارل مارکس به عنوان یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ بشر درگذشت. یک دهه پیش در یکی از نظرسنجی‌های آنلاین «بی.بی.سی»، مارکس به عنوان بزرگ‌ترین متفکر همه دوران رأی آورد. با وجود یک قرن حمله، تحریف و تلاش برای بی ارزش جلوه دادن سهم مارکس، معدود افرادی می‌توانند تردید داشته باشند که مارکس مسیر تاریخ بشر را از اساس دگرگون کرد. همین دلیل، برای مطالعه عقاید و نوشته‌های مارکس کفایت می‌کند، چه کسی با آن موافق باشد یا نه. با این حال برای کارگران و جوانانی که میل به مبارزه برای تغییر جامعه را دارند، دلیل به مراتب مهم‌تری برای مطالعه مارکسیسم وجود دارد. با خواندن نوشته‌های مارکس درباره فلسفه، تاریخ، اقتصاد و جامعه‌شناسی،

آدمی نه فقط با عمق و ژرفای چشم‌گیر، که مهم‌تر از همه ارتباط آن با دنیای امروز شگفت زده می‌شود. این نوشته‌ها سلاح بی‌نهایت ارزشمندی در دستان کارگران و جوانان گوشه و کنار جهان است که برای دگرگونی سوسیالیستی جامعه مبارزه می‌کنند.

این جا باید یک هشدار هم داد. کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌های سرتاسر دنیا مملو از کتاب‌های قطور و فاضلانه «در باب مارکسیسم» هستند. در واقع این کتاب‌ها اغلب «علیه مارکسیسم» هستند، اما معدودی آن قدر صداقت دارند که به این نکته اعتراف کنند. این کتاب‌ها در دو دسته اصلی جای می‌گیرند. اول، روش زمین زدن یک پهلوان پنبه است؛ یعنی استدلال‌های ساختگی که هیچ ارتباطی به مارکسیسم ندارند، به عنوان عقاید مارکس جا زده می‌شوند، تا از این پس به سهولت بتوان مقابله با آن برخاست و نهایتاً شکستش داد. و دوم، «تفسیر»ها هستند، یعنی آثاری که به تفصیل به ما می‌گویند «مقصود مارکس واقعاً چه بود»، در حالی که عملاً عقاید مارکس را تحریف و به کل به چیز دیگری مبدل می‌کنند. کشف این که مقصود مارکس چه بود در واقع بسیار ساده است. تمام آن چه که کسی باید انجام دهد، خواندن کتاب‌های خودِ مارکس است.

برخی به ما خواهند گفت که خواندن این کتاب‌ها بسیار دشوارند. اما واقعاً این طور نیست. مارکس به شیوه‌ای دست به قلم برد که یک فرد متوسط هم بتواند مقصودش را درک کند. مارکس اساساً برای کارگران نوشت. اما باید گفت که مارکس اعتقادی هم به اصطلاحاً «زیر دیپلم حرف زدن»، یعنی صحبت کردن با کارگران مثل کودکان خردسال نداشت. چون هر کارگری می‌داند که هیچ چیز، هیچ چیزی که ارزش داشتن را در این زندگی داشته باشد، بدون مبارزه به دست نمی‌آید. مطالعه کردن نوشته‌های مارکس با دقت لازم، بی‌تردید مستلزم ممارست است. اما در عوض چنین تلاشی بی‌پاداش نیست.

مارکس نه فقط درباره سیاست و اقتصاد (که شاید بیش‌تر به آن‌ها شهره باشد)، بلکه درباره فلسفه، هنر، تاریخ، علم و تمام پرسش‌های مرتبط به جامعه انسانی نوشت. مارکس زمانی گفته بود که مثل مورد علاقه اش، این گفته ژنرال و شاعر رومی، «پابلیوس ترنتیوس» است که: «من انسانم و هیچ چیز انسانی با من بیگانه نیست».

کارگر پیشرو باید مطالعه عمیق نوشته‌های مارکس، احاطه یافتن به روش مارکس را به وظیفه خود مبدل کند. منتها این یک فرایند آکادمیک نیست. عقاید مارکس بیش از هر چیز یک راهنمای عمل هستند، روشی برای درک جهان، توانایی بهتر به تغییر آن.

جوانی مارکس

مارکس ۱۹۵ سال پیش، در تاریخ ۵ مه ۱۸۱۸، در شهر «تری‌یر» واقع در «استان راین» از پدری وکیل و خانواده‌ای متمول به دنیا آمد. خانواده مارکس چشم انداز انقلابی به خصوصی نداشت. مارکس پس از اتمام مدرسه در «تری‌یر»، ابتدا در «بن» و سپس در «برلین» به دانشگاه رفت و در همین جا بود که به مطالعه حقوق پرداخت و در تاریخ و فلسفه تخصص یافت. مارکس به عنوان یک دانشجوی، پیرو عقاید فیلسوف بزرگ آلمانی، «هگل» بود. در برلین به گروه «هگلی‌های چپ» پیوست، کسانی که در تلاش بودند از فلسفه هگل نتایج آتئیستی و انقلابی بگیرند.

مارکس پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه، به این امید که بتواند استاد دانشگاه شود به «بن» رفت. منتها سیاست ارتجاعی حاکم که «لودویگ فوئرباخ» را در سال ۱۸۳۱ از کرسی استادی خود محروم ساخته بود، منجر شد که مارکس فکر چنین حرفه‌ای را از سر بیرون کند. در این مقطع دیدگاه‌های «هگلی‌چپ» در آلمان به سرعت رو به رشد بود. فوئرباخ به ویژه نقد به الهیات (تئولوژی) را تکامل بخشید و آغاز به توسعه باورهای ماتریالیستی کرد. باورهای فوئرباخ تأثیر عمیقی بر مارکس و سایر هگلی‌های چپ آن دوره گذاشت. سال ۱۸۴۳، کتاب فوئرباخ با عنوان «اصول فلسفه آینده» منتشر شد. انگلس چند سال بعد نوشت «همه ما به یک‌باره فوئرباخی شدیم». در حول و حوش همین مقطع بود که یک گروه رادیکال در «راین‌لند» که در ارتباط با «هگلی‌های چپ» قرار داشت، یک روزنامه اپوزیسیون را به نام «راینشیه تسایتونگ» در «کلن» بنیان گذاشتند. نخستین شماره آن در تاریخ ۱ ژانویه ۱۸۴۲ منتشر شد؛ در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر روزنامه شد و از بن به کلن نقل مکان کرد.

این روزنامه با یک دورنمای انقلابی-دمکراتیک حیات خود را آغاز کرد و این ویژگی در دوره سردبیری مارکس به مراتب برجسته‌تر شد. در نتیجه حکومت دست به سانسورهایی علیه روزنامه زد و سپس در ۱ ژانویه ۱۸۴۳ تصمیم گرفت که روزنامه را در مجموع توقیف کند. انتشار «راینشیه تسایتونگ» در مارس ۱۸۴۳ معلق شد.

در همین سال بود که مارکس ازدواج کرد. همسر او، از یک خانواده ارتجاعی اشرافی پروس می‌آمد، و برادر ارشدش بعدها به وزیر داخله پروس در فاصله سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ تبدیل شد.

در پاییز ۱۸۴۳، مارکس به منظور انتشار یک روزنامهٔ رادیکال در خارج همراه با «آرنولد روگه»، به پاریس رفت. با این حال تنها یک شماره از این نشریه با عنوان «سالنامهٔ آلمانی-فرانسوی» منتشر شد. انتشار این نشریه اساساً به دلیل مشکل توزیع مخفیانهٔ آن در آلمان و همین طور مخالفت های «روگه» ادامه نیافت.

در سپتامبر ۱۸۴۴، «فردریش انگلس» برای چند روز به پاریس آمد، و از آن زمان به بعد به نزدیک ترین دوست و همکار سیاسی مارکس تبدیل شد. نام های مارکس و انگلس از آن زمان به بعد جدایی ناپذیر شده اند، تو گویی یک نفر هستند. بلافاصله این دو مرد جوان وارد فعالانه ترین دخالتگری در حیات پرتب و تاب گروه های انقلابی پاریس شدند. عقاید آنارشیستی «پرودون» در بین برخی از این گروه ها از مقبولیت وسیعی برخوردار بود. مارکس در «فقر فلسفه» (۱۸۴۷) با متدی که هر کسی می تواند بارها بار در نوشته های مارکس بیابد، به پاسخ همه جانبه و موشکافانه به نظرات پرودون پرداخت: انتقاد کوبنده با اتکا به واقعیات و نقل قول های محکم از نوشته های کسانی که نقد می کرد. متأسفانه این رویکرد صادقانه و محکم، در بین افراد بی شماری که در تلاش برای بی ارزش کردن باورهای مارکس آثاری جعلی نگاشته اند، به چشم نمی خورد.

مارکس و انگلس همراه هم به مبارزه ای پرحرارت علیه آموزه های مختلف سوسیالیسم خرده بورژوازی، آنارشیسم و غیره دست زدند، تا از این رو ایده های سوسیالیسم را بر پایهٔ علمی قرار دهند. این شاید بزرگترین دستاورد مارکس و انگلس بود که ایدهٔ سوسیالیسم را از آسمان به زمین و به دنیای واقعی جامعهٔ طبقاتی آوردند. سوسیالیسم دیگر یک ایده آل بلندپروازانه نبود، بلکه محصول مبارزهٔ مادی میان طبقات، محصول تکامل تاریخی بود. ایده های مارکس و انگلس هستند که سوسیالیسم علمی را شکل می دهند.

سوسیالیسم علمی

مارکسیسم یک علم است. برای فهم مشکلات دنیای کنونی، یک روش علمی ضروری است. بورژوازی و متخصصین آکادمیک اش از توضیح آن چه که در جهان رخ می دهد درمی مانند. هر کسی صفحات نشریات اقتصادی را برای یافتن یک توضیح منطقی از بحران جهانی نظام بورژوازی بیهوده ورق می زند. درست مثل حوزه های جامعه شناسی، فلسفه، روانشناسی و غیره، خوارها می نویسند، ولی هنوز هیچ چیز نمی گویند. بورژوازی که در مرحلهٔ ترقی خود ایده های بزرگی خلق می کرد، اما اکنون در دوران سالخوردگی و انحطاط خود فقط یاهو بیرون می دهد.

از یک سو این وظیفه به دوش مارکس و همفکر بزرگ و رفیق همیشگی او فردریش انگلس افتاد که ایده های سوسیالیسم را بر یک پایه علمی و مرتبط با درک ماهیت طبقاتی جامعه استوار کنند. در عین حال وظیفه آن ها این بود که سلاح ایدئولوژیک لازم برای تغییر جامعه را به دست طبقه کارگر دهند. چرا که بدون درک علمی جهان، تغییر آن ناممکن است.

این ایده های انقلابی ناگزیر توجه مقامات را که پیش از این با پیشروی شورش ها در سرتاسر اروپا به لرزه درآمده بودند، به سوی خود جلب کردند. بنا به درخواست مصرانه حکومت پروس، مارکس به عنوان یک خطرناک در سال ۱۸۴۵ از پاریس تبعید شد. او به بروکسل رفت. در بهار ۱۸۴۷، مارکس و انگلس به یک انجمن تبلیغاتی مخفی به نام «اتحادیه کمونیست ها» پیوستند. هر دو نقش برجسته ای در کنگره دوم اتحادیه در لندن (نوامبر ۱۸۴۷) ایفا کردند. در نتیجه مسئولیت تدوین سندی که بعدها تحت عنوان «مانیفست کمونیست» منتشر شد به عهده آنان قرار گرفت.

«مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس جوان، حقیقتاً یک سند به یادماندنی است. انتشار این سند یک نقطه عطف در تاریخ به شمار می رود. مانیفست کمونیست همان قدر امروز تازگی دارد که در زمان نخستین نگارش آن به سال ۱۸۴۸ داشت، چه بسا حتی امروز به مراتب بیش از آن چه در آن مقطع بود موضوعیت دارد. در صفحات مانیفست می توان برتری روش مارکس را به سادگی دید. تنها نگاهی به کتاب هایی بیاندازید که بورژوازی ۱۵۰ سال پیش نوشت. امروز این بیش تر جنبه کنجکاوی خواهد داشت. اما اگر مانیفست را بخوانید، با یک توصیف دقیق از جهان رو به رو می شوید، نه جهان سال ۱۸۴۸، یک جهان امروز.

پدیده هایی نظیر جهانی سازی، تمرکز سرمایه و استثمار کار زیر پوشش تکنولوژی مدرن، همه و همه نه فقط پیش بینی که به طور علمی توضیح داده شدند.

اکنون جای آن نیست که به تفصیل به مانیفست نگاه کنیم. این کار قبلاً در سایر مقالاتی که طی سال ها در نشریه «سوشالیست اپیل» منتشر شده و در وب سایت آن موجود است، انجام شده. اما نمی توانیم به کل از آن جهش کنیم. نه فقط بورژوازی هم این کار را می کند، بلکه حتی برخی از آنان، هرچند با اکراه، وادار به اعتراف شده اند که مارکس دست کم در بعضی جاها درست می گفت:

«جان میکل توئیت» و «ادریان وولدريج» در کتاب خود «یک آینده کامل: چالش وعده پنهان جهانی سازی» می نویسند: «مارکس به عنوان پیام آور سوسیالیسم شاید از کارافتاده باشد، اما به عنوان پیام آور "وابستگی متقابل ملل جهان" که به جهانی شدن اطلاق می کرد، می تواند هنوز هم به طور خیره کننده ای موضوعیت داشته باشد... توصیف او از جهانی سازی، امروز همان قدر تند و تیز است که ۱۵۰ سال پیش بود».

به علاوه با خواندن «مانیفست کمونیست» هر کسی شگفت زده می شود که چه قدر عبارات مارکس امروزی و معاصر به نظر می رسند. نه فقط رشد و وابستگی متقابل بازار جهانی در این جمله مانیفست پیش بینی می شود که «به جای گوشه گیری و خودبستگی ملی و محلی قدیم، ما در هر سو شاهد معاملات و وابستگی متقابل جهانی ملت ها هستیم»، بلکه سلطه بازار از سوی مشتی انحصار و تمرکز و انباشت سرمایه داری نیز به این شکل پیش بینی می شود: «{سرمایه داری} جمعیت را گردآورده، ابزار تولید را تجمیع کرده و مالکیت را در دستان اقلیتی متمرکز نموده است». تقلیل نیروی کار به نقش برده ماشین به صورتی است که «با افزایش استفاده از ماشین آلات و تقسیم کار، زحمت و مشقت نیز به همان نسبت بالا می رود، چه از طریق بالا رفتن ساعات کار، چه افزایش کاری که در یک زمان معین از گرده کارگر کشیده می شود، و چه افزایش سرعت ماشین آلات».

مهم تر از این ما دلیل این تحولات را می یابیم: تضاد میان گسترش نیروهای مولد و محدودیت هایی که لباس تنگ سرمایه داری به آن تحمیل می کند: مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مرزهای دولت-ملت ها. «عرصه جامعه بورژوازی چنان تنگ است که دیگر نمی تواند ثروتی را که خود آفریده، در خود جای دهد».

ایده ها

البته آن دسته بورژواهایی که تصدیق می کنند مارکس این جا و آن جا درست می گفته است، نه برای ستایش از او، که برای دفن کردنش می نویسند. ناگزیر آن ها چنین جمع بندی می کنند که «سوسیالیسم به روشنی شکست خورد». با این حال چنین ادعای فی البداهه و بی پایه و اساسی نمی تواند نسل جدید کارگران و جوانانی را تحمیق کند که در جستجوی راه حل و آینده، مشغول کشف عقاید مارکسیسم هستند.

این درست است که استالینیسم با جنایاتی در ابعاد تاریخی، اسامی مارکس و لنین را به لجن کشید، اما دستاوردهای اخیر سرمایه داری در روسیه و اروپای شرقی به زحمت الهام بخش هستند. بازگشت بازار آزاد نه

رفاه، بلکه فحشا، سود برای یک اقلیت و فلاکت برای اکثریت را به ارمغان آورده است. این به معنای دفاع از یا توجیه جنایات استالینسم نیست. برعکس، فاجعه امروز در روسیه باید روشن کند که مشکل نه غیاب بازار، بلکه فقدان دموکراسی بود. نه اقتصاد ملی شده، بلکه وزن سنگین و خفه کننده بروکراسی و فساد بود که اتحاد شوروی را خفه کرد.

یک عنصر باقی مانده انقلاب اکتبر که با نظرات مارکس ارتباط داشت - هرچند به شکلی به زحمت قابل تشخیص و تحریف شده - اقتصاد دولتی بود که به روسیه امکان داد از کشوری عقب مانده به دومین قدرت جهان تبدیل شود.

با این حال بروکراسی هیولالوار و دیکتاتوری تمامیت خواه آن که هم چون زالو خون اقتصاد برنامه ریزی شده را می مکید، آن را محکوم به نابودی کرد. استالین برای تبرئه کردن افراط های بروکرات ها شعار معروف مارکس را که می گفت «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش» را به «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه کارش» تحریف کرد. البته «کار» بروکرات ها بسیار شاق بود که دستمزدهای بالاتر، مزایا و غیره طلب می کردند. درست به همان شکل که شخصیت «ناپلئون» در رمان «قلعه حیوانات» جورج اورول آموزه های «میجر پیر» را بازنویسی کرد.

بدون دموکراسی، کنترل طبقه کارگر بر همه جوانب جامعه، سوسیالیسم هرگز در روسیه ساخته نشد. همین که بروکراسی شوروی با وجود دسترسی به منابع عظیم یک ششم کره زمین حتی یک ایده هم از خودش نداشت، بسیار معنادار است. این را مقایسه کنید با دستاوردهای کارل مارکس بی چیز و فقرزده.

بروکراسی شوروی تنها نگران بقای خود و امتیازاتش بود. آن ها حتی یک ایده جدید را تکامل ندادند، در عوض اکنون تلاش می کنند با بازگرداندن سرمایه داری ساعت را عقب بکشند. آن چه در روسیه دیدیم سوسیالیسم نبود. سوسیالیسم هرگز نمی توانست در چهارچوب مرزهای یک کشور واحد، حتی به اندازه روسیه، ساخته شود.

نسل جدید امروز با کشف مارکسیسم به سادگی این را خواهد فهمید. حتی الآن آکادمسین های بورژوای دانش آموخته ای به تازگی قدر برخی نتایج مارکس را دانسته اند، اما قادر نیستند قدم منطقی بعدی را بردارند و بپرسند که چرا مارکس به نتایج صحیح رسید. این پرسشی نیست که بورژوازی علاقه ای به پاسخش داشته

باشد. اگر یک روش نه در یک یا دو، بلکه چندین مورد به نتایج درست بینجامد، منطقاً این تئوری صحیح بوده است. یک «حدس موفق» احتمالاً می تواند بارها تکرار شود. با این حال پیش‌بینی توسعه بازار جهانی، آن‌ها را تشویق به مطالعه بیش‌تر مارکس یا پذیرش این که نه فقط نتایج مارکس، بلکه روش او درست بود و هم‌چنان هست، نمی‌کند.

چنین بینش و فراستی صرفاً کار یک نبوغ شهودی نبود. هرچند تردیدی نیست که مارکس و انگلس چند سرو گردن بالاتر از غول‌های روشنفکر امروزی ما هستند. ایده‌های مارکس با گردآوردن اقتصاد سیاسی انگلستان، جامعه‌شناسی فرانسه و فلسفه آلمان، معرف به‌ترین دستاوردهای بورژوازی بود. از این قله جدید بود که می توانستند به دوردست‌ها نگاه کنند.

متد آن‌ها، بزرگ‌ترین دستاوردهای بورژوازی بود. با استفاده از آن است که می توان جهان پیرامون خود را درک و راه بُرون رفت از سرمایه داری بحران زده را ارائه کنیم. به همین خاطر است که پرسش ترسناک «چرا مارکس درست می گفت؟» پرسشی است که بورژوازی از آن طفره می رود.

خوشختانه ایده‌های مارکس قرار نیست صرفاً بورژوازی را به تغییر منش و سلوک خود متقاعد کند. چنین چیزی تخیلی خواهد بود. مارکسیسم در عوض هدف مسلح کردن طبقه کارگر و جوانان را برای مبارزه انقلابی مورد نیاز تغییر جامعه دارد.

انقلاب

سال ۱۸۴۸، همان طور که مارکس توضیح داد، شیخ انقلاب بر فراز سر اروپا در گردش بود. قدرت ایده‌های مارکس، طبقه حاکم را واداشت تا او را از کشوری به کشور دیگر اخراج کند. در آغاز انقلاب فوریه ۱۸۴۸، مارکس از بلژیک تبعید شد. او به پاریس بازگشت و سپس بعد از انقلاب مارس، به کُل (آلمان) رفت و در این جا بود که روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» از ۱ ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به سردبیری مارکس منتشر شد.

ایده‌های او هر روز با سیر رویدادهای انقلابی ۱۸۴۸-۴۹ به اثبات می رسید. ضد انقلاب فاتح، روند دادگاهی کردن مارکس را آغاز کرد. مارکس در تاریخ ۹ فوریه ۱۸۴۹ تبرئه شد، منتها ۱۶ مه ۱۸۴۹ از آلمان تبعید شد.

مارکس از آلمان به پاریس سفر کرد، مجدداً پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تبعید شد و سپس به لندن رفت و تا زمان مرگ خود در این شهر به سر برد.

زندگی او به عنوان یک تبعیدی سیاسی، زندگی بسیار دشواری بود. مکاتبات میان مارکس و انگلس به روشنی این را نشان می دهد. فقر بر مارکس و خانواده اش سنگینی می کرد؛ اگر کمک مالی همیشگی و از خودگذشتگی انگلس نبود، مارکس نه تنها نمی توانست نگارش کاپیتال را به اتمام برساند، بلکه زیر فشار نیاز درهم شکسته شده بود.

کاپیتال که پس از مرگ مارکس اساساً به خاطر تلاش های خستگی ناپذیر رفیق او، انگلس، تکمیل شد، شاید شناخته شده ترین نوشته مارکس باشد. استدلال های مارکس در این مجموعه سه جلدی که ژنوم سرمایه داری را نشان می دهد، کافی تر از آن است که یک بورژوازی اهل فکر را متقاعد به ناتوانی نظام سرمایه داری از حل مشکلات ذاتی و ماهوی خود کند.

با این وجود بورژوازی متفکر امروزی درباره چگونگی کارکرد جامعه یا اقتصاد مطالعه نمی کنند. آن ها به این فکر می کنند که چگونه از نظام و امتیازات خود دفاع کنند. آن ها به این فکر نمی کنند که چگونه تکنولوژی جدید می تواند برای کاستن ساعات کار و اختصاص زمان برای مشارکت ما در تصمیم گیری و انجام کار استفاده شود. در عوض در جستجوی این هستند که چگونه از تکنولوژی جدید برای بیرون کشیدن قدری بیش تر سود از توان عضلات و مغز ما استفاده کنند.

آن ها به دنبال ریشه کن ساختن جهانی بیماری از طریق محتوای اطلاعاتی ژنوم انسان نیستند، بلکه تنها محاسبه شان این است که چگونه برای سودآوری از بیماری ما، روی داروها هم حق امتیاز انحصاری بگذارند.

بخش کوچکی از دانشمندان و روشنفکران را بی تردید می توان به سوی سوسیالیسم جلب کرد، اما جامعه را نمی توان با تغییر ذهن یک به یک طبقه حاکم تغییر داد. مارکسیسم به عنوان کوششی برای قرار دادن سوسیالیسم بر یک بنیان علمی، برای نجات دادن آن از تخیلات نبوغ آمیز اما ایده آلیستی نسل های قدیمی که اعتقاد داشتند می توان صرفاً با نشان دادن برتری عقلایی سوسیالیسم آن را محقق کنند، پا به عرصه حیات گذاشت.

با این وجود نبرد فکری، نبرد بر سر ایده ها، برای مارکس از اهمیتی تعیین کننده برخوردار بود. در وهله نخست او قدرت ایده ها را تشخیص داد: «ما بر این اعتقادیم که خطر اصلی نه در تلاش های پراتیک، بلکه در تشریح تئوریک ایده های کمونیستی نهفته است؛ چرا که تلاش های پراتیک، حتی تلاش های توده ای، به محض آن که خطرناک شوند با توپخانه پاسخ می گیرند. در حالی که ایده ها، ایده هایی که ذهن و خرد ما را تسخیر و تصاحب کرده اند ... هم چون اهریمن هایی می مانند که بشر تنها با گردن نهادن در پیش پایشان می تواند آن ها را تارومار کند».

احیای جنبش های دموکراتیک در اواخر دهه ۵۰ و دهه ۶۰ فعالیت سیاسی را به یاد مارکس آورد. این افسانه وجود دارد که مارکس نویسنده و متفکر بود و نه یک انقلابی اهل عمل. چنین گفته ای یک سره مهمل است. برای مارکس تئوری راهنمای عمل بود، مهم تر از همه عمل انقلابی پرولتاریا.

مارکس در جنبش آلمان و فرانسه نقش فعال و برجسته ای ایفا کرده بود. اکنون در لندن، در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، «انجمن بین المللی کارگران» - که به «انترناسیونال اول» شهرت دارد - بنیان گذاشته شد. مارکس روح و قلب این سازمان، نویسنده نخستین خطابه و مجموعه ای از قطعنامه ها، بیانیه ها و مانیفست های آن بود.

فعالیت بی وقفه و شدید مارکس در انترناسیونال اول و فعالیت به مراتب شدیدتر تئوریک او، تأثیری سوء بر سلامتی او داشت. او به طور خستگی ناپذیری به فعالیت درباره مسئله اقتصاد سیاسی و تکمیل کاپیتال پردخت. مارکس برای تکمیل کاپیتال کوهی از داده های جدید را گردآورده و چندین زبان از جمله روسی را مطالعه کرده بود.

روز ۲ دسامبر ۱۸۸۱، همسر مارکس درگذشت و سپس ۱۴ مارس ۱۸۸۳، مارکس در صندلی خود در آرامش برای همیشه به خواب رفت. پیکر مارکس در کنار همسرش در «گورستان های گیت» لندن به خاک سپرده شده است.

افق جدید

مارکس ۱۳۰ سال پیش چشم از جهان فرو بست. اما ایده های او برای نسل جدیدی از مبارزان طبقاتی سرتاسر دنیا، زنده، آموزنده و الهام بخش است. ما مبارزات خود را به یاد و خاطره این چهره انقلابی بزرگ پیشکش می

کنیم. در سال های اخیر، کم نیستند عقل کل های فاضل‌نمایی که مبارزه را پایان یافته اعلام کرده اند. با وجود تمام قلم فرسایی هایشان، شبخ انقلابی بار دیگری به پرواز درآمده. این بار، این شبخ سایه خود را نه فقط بر اروپا، که بر کل جهان گسترانیده است.

مبارزه فرسنگ ها با پایان فاصله داد. در واقع مادام که بشریت نهایتاً بتواند بر تمامی موانع غلبه و به اندازه قامت واقعی اش سر بلند کند، مبارزه ادامه خواهد داشت.

برای هزاران سال دانش و فرهنگ در انحصار یک اقلیت محدود از استثمارگران ثروتمند بود، کسانی که از انحصار خود برای اسارت میلیون ها مرد و زن و کودک، استفاده و سوء استفاده کرده اند. سوسیالیسم با دسترسی آزاد همه مردان و زنان و کودکان به عجایب فرهنگ، یک بار و برای همیشه به این انحصار شنیع پایان خواهد داد. مارکس بود که اعلام کرد «کارگران جهان، متحد شوید؛ شما هیچ چیز برای از دست دادن ندارید جز زنجیرهایتان».

جهانی برای فتح وجود دارد. جهانی عاری از فقر، بیماری، گرسنگی، بی سواد و درماندگی. جهانی که پتانسیل واقعی بشریت را رها و شکوفا می شود. این بزرگ‌ترین هدفی است که هر کسی می تواند رؤیایش را داشته باشد. تنها هدفی که ارزش دارد کسی جانش را برایش بدهد. کارل مارکس تمام زندگی خود را وقف این آرمان کرد، همه چیزش را برای آرمان رهایی طبقه کارگر قربانی کرد.

کسانی که برای به خاک سپردن مارکس در طی ۱۵۰ سال گذشته قلم زده اند، در گمنامی محو شدند؛ در حالی که ایده های مارکسیسم نه فقط موضوعیت خود را حفظ کرده، بلکه دارد گوش شنوای جدیدی پیدا می کند. به طور کلی ایده های مارکسیسم در دستان آکادمیسین های بورژوازی به یک دگماتیسم مرده، تغییر و تنزل پیدا می کند.

برعکس هدف حقیقی مارکسیسم، در دستان جنبش کارگری، بر پرچم جوانان است که حفظ خواهد شد. همان طور که خود مارکس توضیح داد، این هدف نه فقط کمک به درک جهان، که تغییر آن است.

۱۴ مارس ۲۰۱۳

سوسیالیست ها پیش از مارکس



پال داماتو

ایدهٔ جامعهٔ سوسیالیستی، ایده ای قدیمی است؛ به قدمت خودِ جامعهٔ طبقاتی. مادام که شاه و شیخ، ارباب و اشراف زاده، قاضی و پلیس و ژنرال هستند، مردمی هم خواهند بود که به دنیایی عاری از زورمندی می نگرند، دنیایی که در آن ثروت جهانی در اختیار و اشتراک همه باشد.

به عنوان مثال در فرانسهٔ اواخر قرن ۱۲، یک نجار انجمنی را با نام «کاپوسیاتی» بنیان گذاشت که برابری همهٔ انسان ها را موعظه می کرد. به محض آن که این انجمن هواداران و پیروانی در میان مردم یافت، به ضرب نیروی مسلح سرکوب شد.

«جان کریسوستوم قدیس»، اواخر قرن ۴ میلادی چنین وعظ کرده بود:

«برکت در میان آنان بود، چرا که هیچ کس از حرمان رنج نمی برد... چون این گونه نبود که سهمی را بدهند و سهم دیگر را برای خود نگاه دارند... آنان نابرابری را برانداختند و در وفور و فراوانی زیستند».

«سیسموندی»، اقتصاددان سوئیسی، در دههٔ ۱۸۳۰ نوشت که «امروز سخت کوشی و پاداش آن از هم جدا افتاده اند؛ این همان انسانی نیست که نخست کار می کند و سپس می آساید؛ بلکه یکی است که کار می کند تا دیگران بیاسایند».

مسأله صرفاً این نیست که برخی ثروتمندند و برخی دیگر نه. بلکه کارِ اکثریت است که ثروت اقلیتی را شکل می دهد. مارکس در سال ۱۸۵۲ نوشت:

« تا جایی که به من بازمی گردد، امتیاز کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و مبارزه میان آن ها به من تعلق نمی گیرد ... آن چه من انجام دادم و جدید بود، اثبات این بود که وجود طبقات، تنها با مراحل تاریخی معینی در توسعه تولید پیوند دارد».

یکی از دوران‌دیشی های مارکس این بود که تقسیم طبقاتی، محصول سطح تاکنون پایین بهره وری انسان بوده است. انگلس نوشت:

«تفکیک جامعه به یک طبقه استثمارگر و یک طبقه تحت استثمار ... پیامد ضروری توسعه ناکافی و محدود تولید در ادوار گذشته بود. مادام که کل کار اجتماعی تنها محصولی به بار می آورد که از آن چه به زحمت برای هستی همه ضروری است اندکی فراتر می رود؛ و بنابراین مادام که کار، همه یا تقریباً همیشه اکثریت عظیم اعضای جامعه را درگیر می کند، به اجبار این جامعه به طبقات تقسیم می شود».

سوسیالیست های پیش از مارکس، با مسأله ای دست به گریبان بودند که از پس آن برنمی آمدند. شرایط مادی وفور برای تحقق ایده های آنان وجود نداشت. در نتیجه سوسیالیست های پیش از مارکس و انگلس صرفاً جامعه ایده آل خود را در مقابل جامعه ای که وجود داشت قرار می دادند.

این گرایش، بالاترین نمود خود را در سوسیالیست های تخیلی اوایل تا اواسط قرن ۱۹ یافت.

تخیل‌گرایان، منتقدین درخشان سرمایه داری صنعتی بودند. اما به مبارزه طبقاتی نگاه نمی کردند. در عوض در جستجوی ایجاد اجتماعی سوسیالیستی بودند که بتواند الگویی برای متقاعد کردن جهان - و همین طور سرمایه داران - به برتری سوسیالیسم باشد.

انگلس این موضوع را چنین مطرح کرد: «تخیل‌گرایان تلاش می کردند راه حل مشکلات اجتماعی را که هم‌چنان در شرایط توسعه نیافتگی اقتصادی نهفته بود، از درون مغز انسان بیرون بیاورند».

آن چه مارکس و انگلس انجام دادند، این بود که نشان دادند ایده سوسیالیسم کافی نیست. کسی نمی تواند صرفاً آن چه را که هست و آن چه را که باید باشد، در مقابل هم قرار دهد. شما باید نشان دهید که چه طور یکی می تواند با مصالح و موادی که در دست دارید به دیگری تبدیل شود.

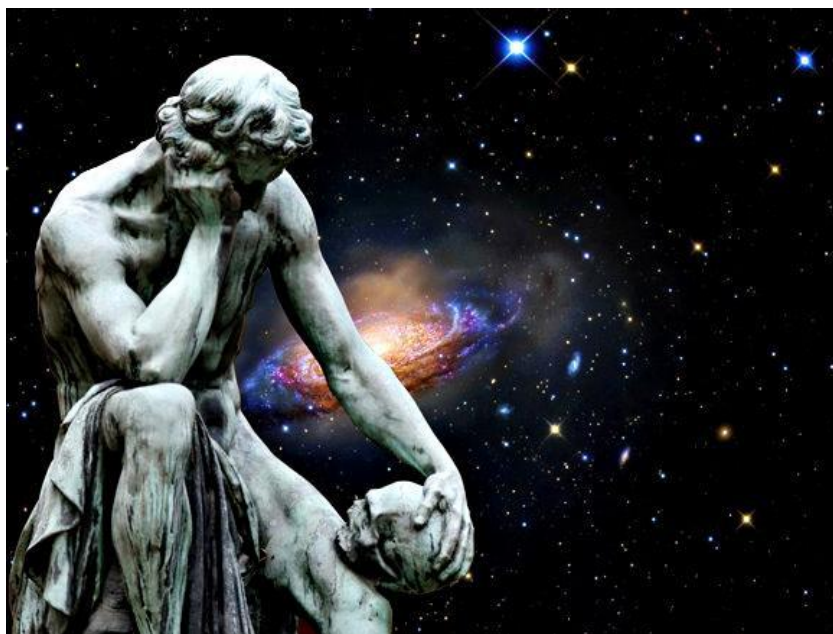
از این رو بود که مارکس و انگلس ماتریالیست بودند. برای آن ها ایده ها به تنهایی نمی توانستند منجر به تغییر اجتماعی شوند. شرایط مادی ای می بایست وجود داشته باشد که تغییر برای جامعه را هم امکان پذیر و هم ضروری سازد.

انگلس نوشت:

«از زمان ظهور تاریخی شیوه تولید سرمایه داری، تصاحب کلیه ابزار تولید جامعه به دست جامعه ... به عنوان ایده آل آینده ... اغلب در رؤیای فرد فرد انسان ها بوده است. اما این تنها زمانی امکان پذیر می شد، تنها زمانی به ضرورت تاریخی مبدل می شد که شرایط واقعی برای تحقق آن هم وجود داشته باشد. همانند هر پیشرفت اجتماعی دیگری، این نیز نه با انسان هایی که درک می کنند وجود طبقات در تضاد با عدالت و برابری و غیره است، نه با تمایل صرف به الغای این طبقات، بلکه در نتیجه شرایط اقتصادی جدید عملی می شود».

«شرایط اقتصادی معین» سرمایه داری است که با خلق وفور مادی، جامعه طبقاتی را منسوخ و سوسیالیسم را برای نخستین بار امکان پذیر می کند.

چرا مارکس ماتریالیست بود؟



پال داماتو

کلمه «ایده آلیست» اغلب برای توصیف یک دیدگاه تخیلی نسبت به تغییر و تحول استفاده می شود. مثلاً به ما می گویند که ایده آلیست ها افرادی با اهداف غیرواقع گرا هستند.

«ماتریالیست» هم به همین ترتیب به افرادی اطلاق می شود که دنبال مال و منال هستند؛ مثلاً «بیل گیتس ماتریالیست هست». منتها وقتی ما می گوئیم که کارل مارکس ماتریالیست بود، منظورمان این نیست که او برای مال و اموال له له می زد. و وقتی می گوئیم که مارکس ایده آلیست نبود، مقصودمان این نیست که او هیچ ایده ای درباره چگونگی تغییر دنیا در سر نداشت.

معنی «ایده آلیسم» و «ماتریالیسم» در تاریخ فلسفه بسیار متفاوت از کاربرد رایج آن است. ایده آلیسم و ماتریالیسم دو روش کاملاً واگرا و متفاوت برای نگاه به دنیایی هستند که در آن زندگی می کنیم.

برای یک ایده آلیست، ذهن - یا روح، در قالب خدا- منشأ تمام چیزهای مادی است. به عنوان مثال افلاطون، فیلسوف ایده آلیست یونان باستان، استدلال می کرد که جهان و تمام چیزهای آن را مقولات منطقی و جهانشمول تعیین می کنند. مثلاً «درخت» یک مقوله جهانشمول است که هر درخت معین و خاص نسخه ای برگرفته از آن است.

افلاطون - و تمام دیگر ایده آلیست ها - ذهن را از ماده جدا می کردند و استدلال می کردند که این اولی بر دومی حکم می راند. دیدگاه ماتریالیستی دقیقاً خلاف این است.

برای ماتریالیست ها، کل حقیقت متکی بر ماده است، از جمله مغز انسان که خود نتیجه سازمان یافتگی ماده به یک شکل ویژه است. در این دیدگاه، ایده انتزاعی «درخت» چیزی است که انسان ها بر مبنای تجربه خود از درخت های واقعی به دست آورده اند. همان طور که مارکس نوشت «این آگاهی نیست که هستی را تعیین می کنند، بلکه هستی اجتماعی است که آگاهی را تعیین می کند».

شاید رایج ترین شکل ایده آلیسم، «اختیار» (اراده آزاد) باشد. این ایده که افراد می توانند هر تصمیمی که در ذهن می گیرند انجام بدهند. مثلاً این برداشت که «اگر واقعاً سخت تلاش کنی، می توانی به فقر غلبه کنی»، تلویحاً ایده «اختیار» را می پذیرد. در این دیدگاه فقر دیگر یک پدیده اجتماعی نیست که مثلاً از تعطیلی کارخانه یا بیماری مزمن در خانواده نتیجه شود. در عوض فقر نوعی انتخاب شخصی در نظر گرفته می شود.

مشهورترین مثال این نوع تفکر را می توان در رونالد ریگان رئیس جمهور سابق امریکا سراغ گرفت که زمانی گفته بود مردم «به انتخاب خودشان بی خانمان» هستند. مضحک است که هیچ کسی تا به حال نگفته شرکت های چند میلیارد دلاری «به خواست خودشان ورشکسته می شوند». با این حال هر سال علی رغم اراده سرمایه داران منفرد، هزاران شرکت ورشکسته می شوند.

مارکس و انگلس این دیدگاه را که ایده ها تعیین کننده واقعیت هستند به مسخره گرفتند. «روزی روزگاری آدم دلاوری بود که گمان می کرد غرق شدن آدم ها در آب فقط به این دلیل است که آن ها به ایده جاذبه اعتقاد دارند. در نتیجه کافی بود این مفهوم را از سر خود بیرون کنند... تا بی چون و چرا در برابر خطر آب مصون شوند».

اما مارکس با رد کردن «اختیار»، «جبرگرایی» یا این برداشت را که انسان ها برده نیروهای کور تاریخ هستند به آغوش نگرفت. مارکس نوشت «این آموزه ماتریالیستی که انسان ها محصول شرایط و تعلیم و تربیت هستند و بنابراین تغییر انسان ها محصول شرایط دیگر و تغییر تعلیم و تربیت، از یاد می برد که انسان ها خود شرایط را تغییر می دهند».

برای مارکس انسان ها هستند که «تاریخ خود را می سازند، اما نه به آن صورت که مایل اند. آن ها تاریخ را در شرایطی نمی سازند که خود انتخاب کرده باشند، بلکه تحت آن دسته شرایطی چنین می کنند که مستقیماً از گذشته انتقال یافته، تعیین شده و مقابل شان قرار گرفته اند».

رفتار انسان، نخست با ساختار فیزیکی ما شکل می گیرد. ما باید برای خوردن، آشامیدن و یافتن سرپناه به طور تعاونی کار کنیم. در هر مرحله معین از تکامل بشر، سطح تولید- و مناسبات تولیدی متکی بر آن سطح تولید- محدودیت ها و امکانات ما را شکل می دهند.

مارکس و انگلس نوشتند: «مادام که انسان ها قادر نباشند خوراک و آشامیدنی و مسکن و پوشاک کافی و وافی را ابتیاع کنند، نمی توانند رها شوند. "رهایی" یک اقدام تاریخی است و نه ذهنی و شرایط تاریخی آن را به بار می آورد».

ایده ها می توانند تاریخ را شکل بدهند و می دهند، منتها تنها اگر میلیون ها نفر این ایده ها را پذیرا شوند و تنها اگر شرایط تاریخی و مادی برای تحقق این ایده ها وجود داشته باشد.

«کارگر سوسیالیست»، ۵ نوامبر ۱۹۹۹

مارکسیسم: «راهنمای عمل و نه دُگم»



پال داماتو

«مارک تواین» زمانی نوشته بود «اخبار مرگ من، بسیار اغراق آمیز بود». همین را عیناً می شود در مورد مارکسیسم، به عنوان مجموعه ای از باورها گفت.

البته که مارکس سال ها قبل، به طور دقیق ۱۸۸۳، درگذشت. «آدام اسمیت»، اقتصاددان بازار آزاد، تقریباً یک قرن پیش از این، یعنی در ۱۷۹۰ مُرد. با این حال به طور غریبی هیچ کتابی نیست که بگوید «مکتب اسمیت» مرده است.

«مارکار ملکونیان»، نویسنده آمریکایی-ارمنی، می پرسد اگر مارکسیسم مرده، «پس چرا اقتصاددانان و جامعه شناسان و مورخین غیر مارکسیست این قدر نگرانش هستند؟» پاسخ او به این قرار است: «خود سرمایه داری چنان است که سوسیالیسم را دوباره به دستور برنامه بازمی گرداند».

تداوم بقای سرمایه داری، شاید مدافعین و پوزش خواهانش را وا دارد تا آن را شکل «نهایی» کمال بشر اعلام کنند. برای صدها میلیارد دنیا، سرمایه داری قطعاً رو به کمال است. اما برای اکثریتی که با دستمزد پایین، بهداشت و درمان بی کیفیت، تبعیض های نژادی و جنسیتی و بیکاری رو به رو است، سرمایه داری را به زحمت می توان رو به کمال دانست.

بقای یک چنین نظام استثمارگری، خود تضمین می کند که مارکسیسم نخواهد مرد. اگرچه ادعاهای بی شماری خلاف این وجود خواهد داشت. با این حال کشف این که مارکسیسم چیست، ساده ترین معمای نیست که حل کنیم. چون به نظر می رسد گرایش های بسیار متفاوتی هستند که همگی خود را مارکسیست می دانند، و برخی دقیقاً در نقطه مقابل هم هستند.

آیا مارکسیسم، کنترل به دست کارگران است یا کنترل بر کارگران؟ آیا دمکراتیک است یا دیکتاتوری؟ یک راه برای برخورد با این مشکل، این است که برای تعریف مارکسیسم، به نظرات مختلف در این باره رجوع کنیم.

برای ایدئولوگ های حامی سرمایه داری، این به معنای ربط دادن مارکسیسم به رعب و وحشت های استالینسم است. از منظر مارکسیست های آکادمیک، وسیله ای است بر پول درآوردن از آخرین مُد روز روشنفکری، فارغ از این که چه قدر این با خود دیدگاه های مارکس زاویه دارد.

اما اگر بتوان هم قدرت کارگران و هم دولتی را که به کارگران ستم می کند «مارکسیستی» محسوب کرد، در آن صورت داریم با یک اصطلاح بی معنی سر و کله می زنیم. شاید مارکسیسم صرفاً هر آن چیزی است مارکس و انگلس نوشتند. اما این هم یک رویکرد ملامکتی است که با مارکسیسم مثل متون مقدس رفتار می کند.

همان طور که تروتسکی نوشت، مارکسیسم تجربه را «نقطه عزیمت خود می گیرد» و «همیشه به آن بازمی گردد» و «تجربه، امری پیچیده، پویا و در تغییر مداوم است». جامعه، درست مثل یک ارگانیسم، تغییر می کند؛ اما این تغییر، بر مبنای الگوها و قوانین قابل تشخیص است. مارکسیسم سعی می کند این الگوها و قوانین را تشخیص دهد، نه به عنوان یک عملِ نظاره گری منفعل، که به عنوان ابزاری برای کشف راه های تغییر جهان.

آیا می توانیم به کسی که بدن، فرایندهای بیولوژیک آن و همین طور استفاده از ابزار جراحی را یاد گرفته اما هرگز دست به یک عمل هم نزده، جراح بگوییم؟ دقیقاً به همین دلیل است که اصطلاح «مارکسیسم آکادمیک»، متناقض و نوعی حشو است.

همان طور که لنین، به نقل از انگلس نوشت: «آموزه ما... نه یک دُگم، که راهنمای عمل است. این گفته کلاسیک، با رسایی و نیرویی خیره کننده، بر آن جنبه از مارکسیسم تأکید می کند که اغلب از نظرها غایب است. با نادیده گرفتن این جنبه، ما مارکسیسم را به چیزی تک بُعدی، تحریف شده و بی روح تبدیل می کنیم».

مارکس و انگلس بر این اعتقاد بودند که ایده ها باید با تجربه محک بخورند. اما منظورشان از تجربه این نبود که باید منفعلانه در گوشه عزلت نشست و منتظر گذشت تاریخ بود تا ببینیم پیش بینی مان درست از آب در می آید یا نه. مقصود آن ها تجربه مبارزه بود، تجربه تلاش به تغییر فعال جامعه. از این نظر، ایده های آن ها نه مذهبی و آکادمیک، بلکه انقلابی بود.

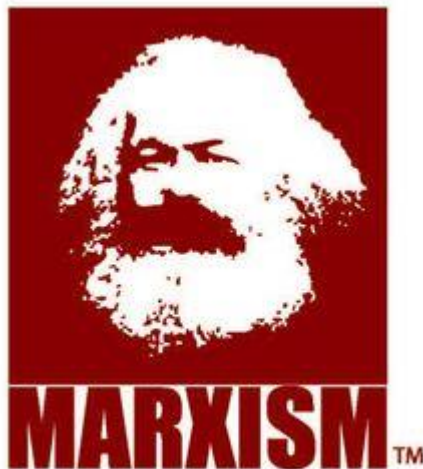
سوسیالیست های پیش از مارکس، دیدگاه هایی از یک جهان بهتر در سر داشتند، اما مارکس و انگلس، سوسیالیسم را بر بنیان علمی سوار کردند. مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» نوشتند «کمونیسم برای ما، وضعیتی نیست که باید مستقر شود، ایده آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد. ما کمونیسم را جنبشی واقعی می دانیم که شرایط کنونی را ملغا می کند.»

استدلال مهم آن ها چه بود؟

وفوری که روش های کاپیتالیستی تولید ایجاد کرده بود، قید و بندهایی مادی را که در گذشته تقسیم طبقاتی را برای پیشرفت تاریخی ضروری می ساخت، از میان برده بود؛ صنعت کلان در مقیاس بزرگ، طبقه کارگری با نیروی جمعی و تمایلات اشتراکی برخلاف طبقات تحت استثمار سابق به وجود آورده بود؛ تناقض های سرمایه داری، به ویژه بحران های ادواری «اضافه تولید»، زمینه ساز عروج مبارزه طبقاتی و بنابراین احتمال سرنگونی انقلابی نظام، و توسعه شکل عالی تری از جامعه (جامعه بی طبقه)، جایی که در آن وفور مادی به طور جمعی تولید و به اشتراک گذاشته شود، شده بود.

این تئوری ای بود که درک عمیق از قوانین تکامل تاریخی را با شناخت نقش انسان های فعال در دگرگونی جامعه، ترکیب کرد.

اثبات عقاید مارکسیستی در عمل



پال داماتو

در جلسه ای دربارهٔ مارکسیسم، فردی سؤال کرد «از کجا می دانید که عقایدتان درست هست؟». سؤال خوبی است. علاوه بر این می شود پرسید تا جایی که بحث نگرش به جامعه و نحوهٔ تغییر آن در میان باشد، چه چیزی مارکسیسم را در مقابل سایر دیدگاه ها برجسته می کند؟

از نظر مارکس و انگلس، این مسأله که آیا فلان یا بهمان دیدگاه نسبت به دنیا صحیح هست یا نه، چیزی است که باید بر حسب تجربه محک بخورد. به همین دلیل است که مارکس می نویسد: «این مسأله که آیا اندیشهٔ بشر دارای حقیقت عینی است یا خیر، نه یک مسألهٔ نظری، بلکه یک مسألهٔ کاملاً پراتیک است. انسان باید حقیقت را، یعنی واقعیت و قدرت و این جهانی بودنِ اندیشه اش را در عمل اثبات کند»

کشمکش بر سر حقیقت داشتن یا نداشتن هر تفکر بدون رجوع به دنیای واقعی، «یک بحث کاملاً مدرسی است».

می توانیم ساعت ها بنشینیم و بحث کنیم که آیا سوسیالیسم- به عنوان مالکیت جمعی تولیدکنندگان مستقیم بر ابزار تولید- می تواند از درون صندوق رأی بیرون بیاید یا خیر. اما پاسخ به این سؤال بسیار قبل تر با تجربیات عملی مختلفی داده شده است؛ بارها مشاهده شد که احزاب سوسیالیست بالاخره با موفقیت انتخاب

شدند، اما نهایتاً به جای تغییر سیستم، این سیستم بود که خود آن‌ها را تغییر داده است. نقش مصالحه جویانه ای که کاندیداهای چپ ایفا می کنند، خود گواه روشنی است در تأیید این تحلیل مارکسیستی که دولت یک هیئت بی طرف و خنثی نیست که مافوق جامعه قرار گرفته باشد، بلکه در عوض ابزار حفظ حاکمیت یک طبقه بر طبقه دیگر است.

بنابراین مارکسیسم بسیار متفاوت است از مذهب که از پیروانش می خواهد به عقایدش ایمان بیاورند، و همین طور متفاوت از تخیل گرایان که صرفاً آن چه را که باید وجود داشته باشد در برابر آن چه که وجود دارد قرار می دهند. مارکس و انگلس نوشتند «کمونیسم برای ما ... نه یک ایده آل که واقعیت باید خود را با آن منطبق کند، بلکه یک جنبش واقعی است که وضعیت کنونی امور را ملغا می کند».

اساس مارکسیسم، این ایده بود که تضادها و تناقضات طبقاتی و اجتماعی خود سرمایه داری - این که هر بار با وجود توسعه عظیم ثروت اجتماعی، بحران های اقتصادی عود می کنند و این که مبارزات طبقه کارگر بنا به ضرورت مبارزاتی اجتماعی و جمعی هستند و نه فردی - شرایط را برای یک جامعه جدید فراهم می کند. بنابراین نقطه عزیمت مارکس و انگلس این فرق را دارد: «ما نه از آن چه که انسان ها می گویند، تصور می کنند، می پندارند؛ و نه از انسان ها آن گونه که روایت می شوند، تصور می شوند، پنداشته می شوند، آغاز نمی کنیم تا به انسانی برسیم که از گوشت و خون ساخته شده است».

در عوض «ما از انسان های واقعی و فعال و بر اساس فرایند زندگی واقعی آن ها که نشان دهنده تکامل بازتاب ها و پژواک های ایدئولوژیک شان است، آغاز می کنیم». ایده های ما محصولاتی اجتماعی و نه انفرادی هستند.

مقصود این نبود که نمی توان در باره آزادی تا قبل از وجود شرایط تحقق آن ایده هایی داشت یا این که یک رابطه مکانیکی یک به یک بین ایده های افراد و شرایط مادی زندگی آن ها وجود دارد. با این حال «کسی نمی تواند رها شود» مگر آن که «از خورد و خوراک و آشامیدنی و مسکن و پوشاک با کمیت و کیفیت کافی برخوردار باشد».

در نتیجه به گفته مارکس و انگلس «رهایی، یک امر تاریخی است و نه امری ذهنی».

شاید کسی بگوید که درست است که رفرمیسم هرگز جواب نداده. اما روش شما - یعنی انقلاب جمعی - هم شکست خورد. فقط به روسیه نگاه بندازید. اما حقیقت این است که یک تحلیل ماتریالیستی از شکست انقلاب روسیه به روشنی توضیح می دهد که چرا انقلاب شکست خورد.

سوسیالیسم، بر مبنای وفور باید ساخته شود. اما شرایط وفور در سال ۱۹۱۷ فقط در سطح جهانی وجود داشت و نه در چهارچوب حصارهای یک روسیه منزوی. انقلاب می توانست در روسیه آغاز شود، اما باید جای دیگری تمام می شد تا به حد کمال برسد. چرا که در مقیاس ملی، شرایط مادی تحقق سوسیالیسم در روسیه وجود نداشت.

همان طور که مارکس در **ایدئولوژی آلمانی** این مشکل را پیش بینی کرده بود: «این تکامل نیروهای مولد ... یک پیش فرض عملی مطلقاً ضروری است؛ چرا که بدون آن، صرفاً محرومیت و نیاز عمومی می شود؛ و با این نیاز، مبارزه برای مایحتاج مجدداً آغاز خواهد شد و تمامی کثافات کهن ضرورتاً بازخواهند گشت».